

برنولات پرشت

# زندگی گالیله



زندگی گالیله



زندگی

# گالیله

---

نویسنده

برتولت برشت

---

مترجم

کاوه کردونی

بازخوانی و ویرایش

منصور رستگار



انتشارات محور

برشت، برتولت، ۱۸۹۸ - ۱۹۵۶. brecht, Bertolt  
زندگی گالیله / نویسنده برتولت برشت؛ مترجم  
کاوه کردونی. - تهران: محور، ۱۳۷۹.  
۱۹۲ ص: مصور.

ISBN 694 - 6796 - 11 - 7:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.  
عنوان اصلی: Leben des Galilei.

۱. گالیله، گالیله نو، ۱۵۶۴ - ۱۶۴۲  
Galilei, Galileo نمایشنامه. ۲. نمایشنامه آلمانی --  
قرن ۲۰. الف. کردونی، کاوه، ۱۳۵۲ -  
مترجم ب. عنوان.

۸۳۲/۹۱۲ PT

ز ۴۵۲ ب

۱۳۷۹

۳۵۲۷ - ۷۹ م

کتابخانه ملی

انتشارات محور

تهران - صندوق پستی ۱۳۱۴۵/۴۳۸ تلفن ۶۴۹۹۲۵۱

گالیله

برتولت برشت

ترجمه: کاوه کردونی

چاپ اول، تهران ۱۳۷۹

تیراژ: ۳۰۰۰

لیتوگرافی، آبرنگ

چاپخانه:

حروفچین و صفحه‌آرا: جورچین

همه حقوق محفوظ است.

شابک ۹۶۴ - ۶۷۹۶ - ۱۱ - ۷ □ ۹۶۴ - 6796 - 11 - 7 964



## آشنایی با نویسنده

«برتولت برشت»<sup>۱</sup> در ۱۰ فوریه سال ۱۸۹۸ در شهر بامستانی «آوگسبورگ»<sup>۲</sup> در جنوب آلمان که آن زمان جزء پادشاهی باواریا محسوب می‌شد، دیده به جهان گشود. پدر برتولت «فریدریش»<sup>۳</sup> که در «آخن/بادن»<sup>۴</sup> به دنیا آمده بود، پس از گذراندن دوره کارآموزی، در یک عمده فروشی کاغذ در شهر «اشتوتگارت»<sup>۵</sup> مشغول به کار شد. سال ۱۸۹۳ خود را به کارخانه کاغذ «گیورگ هایندل»<sup>۶</sup> منتقل کرد. پس از مدتی به سمت مدیر عاملی کارخانه منسوب شد. او یکی از اهالی سرشناس و در زمره خورده بورژواهای شهر به شمار می‌رفت. وی در ۱۵ مه سال ۱۸۹۷ با «ویلهلمینه فریدریکه سوفی برنستینگ»<sup>۶</sup>

- 
- 1- Bertolt Brecht
  - 2- Augsburg
  - 3- Aachen/Baden
  - 4- Stuttgart
  - 5- Georg Haindl
  - 6- W.F.S. Brenzing

۶..... پیشگفتار

پیمان زناشویی بست. مادر برتولت در ۸ سپتامبر ۱۸۷۱ در شهر «رُسبورگ»<sup>۱</sup> از نواحی «باد والدزه»<sup>۲</sup> (جنگل سیاه) زاده شده بود. پدر او رئیس ایستگاه‌های سلطنتی «ورتمبرگ»<sup>۳</sup> بود.

مادرش در سال ۱۹۰۴ اسم او را در مدرسه انجیلی پا برهنه‌ها ثبت‌نام کرد. در آنجا، اغلب دروس مذهبی و تاریخ نهضت پروتستان تدریس می‌شد. همچنین زبان لوتری کتاب مقدس را نیز می‌آموختند.

برتولت در ۱۸ سپتامبر ۱۹۰۸ در «دبیرستان سلطنتی بایر» اسم نویسی کرد. کارنامه دوره دبیرستان وی درخشان بود، اما رفتارش خالی از سرزنش نبود. او بچه ناآرامی بود و پیوسته از دبیران خود عیب‌جویی می‌کرد. بخاطر سرپیچی زیاد از مقررات مدرسه، از سوی شورای معلمان توبیخ شد. یکی از علت‌های توبیخ به موضوع انشایی برمی‌گردد که در ۱۶ ژوئن سال ۱۹۱۶ برای مدرسه نوشته بود. موضوع انشاء این بود: «جان باختن در راه میهن شیرین و تحسین‌آمیز است.» او این چنین نوشته بود: «قانونی که بگوید مرگ در راه میهن شیرین و قابل تقدیر است، فقط می‌تواند در چهارچوب

- 
- 1- Rossburg
  - 2- Bad Waldsee
  - 3- Wurtemberg

اهداف تبلیغاتی ارزیابی شود. وداع با زندگی همیشه دشوار است، چه در بستر و چه در جبهه جنگ، آن‌هم برای جوانانی که دوران شکوفایی زندگی‌شان را سپری می‌کنند. پرحرفی درباره پرستنی ساده و عبوری آسان از دروازه‌های سیاهی، آن‌هم درست زمانی که جوانان خود را از ابلیس مرگ، بسیار دور می‌بینند، کاری بس عبث است که تنها کله‌پوکها می‌توانند تا این حد بدان دامن بزنند. که البته می‌توان تصور کرد چه جنجالی به خاطر آن به پا شده است.

دکتر «فریدریش گبهارت»<sup>۱</sup> معلم لاتین و معاون مدرسه به خاطر اهانت برشت به «هوراس»<sup>۲</sup> شاعر روم باستان سخت برآشفته شد و خواستار اخراج او از دبیرستان گردید، که سرانجام با پا در میانی معلم تقویتی، پدر «رومولدزآور» تنها به تنبیه او رضایت دادند.

او از سال ۱۹۱۳ در انتشار روزنامه مدرسه به نام «محصول»<sup>۳</sup> فعالیت داشت. در این روزنامه اولین نوشته‌ها و اشعار و همچنین اولین درام خود را به نام «تورات» به چاپ رساند. او تا سال ۱۹۱۶ از نام مستعار

---

1- Dr. F. Gebhardt

2- Horaz

3- Die Ernte



۸.....پیشگفتار

«برتولت اویگن<sup>۱</sup>» استفاده می‌کرد و از آن پس خود را  
برتولت برشت نامید.

در محل زندگی او مردی هرروز با گاری دستی‌اش  
می‌آمد و شن می‌فروخت. هر وقت وارد خیابان می‌شد  
و برشت جوان صدایش را می‌شنید: «شن فروشی! شن  
فروشی!» به سرعت به نزد او می‌رفت و با فروشنده به  
گفتگو می‌پرداخت. به نظر می‌آمد آن دو همدیگر را  
می‌فهمند. با شیرفروش نیز چنین برخورد می‌کرد. زنان  
و مردان یا دیگرهایشان از خانه بیرون می‌آمدند و شیر یا  
خامه می‌خریدند. برشت ۱۸ ساله با آنها حرف می‌زد و  
به صحبت‌های زنان گوش می‌داد که چگونه با همدیگر  
وارد بحث می‌شدند. اصطلاحات کوچک و بازار روی  
برشت تاثیر زیادی گذاشت. تکیه کلام و اصطلاحات  
خاص فروشندگان دوره‌گرد، پیشه‌وران و چوپانان که آن  
روزها هنوز فراوان بودند او را جادو می‌کرد.

برتولت در سال ۱۹۱۷ دوره متوسطه را به پایان  
رساند و در ۲ اکتبر همان سال برای تحصیل در رشته  
پزشکی عازم دانشگاه «ماکسیمیلیان<sup>۲</sup>» مونیخ شد. او در  
۱۸ دسامبر ۱۹۱۷ نامه‌ای به دوستش «کاسپارنهر<sup>۳</sup>»

1- Eugen

2- Maximilian Universität

3- Caspar Neher

کاریکاتوربست و طراح صحنه

زندگی گالیله. .... ۹

نوشت: «آیا من خوشگل هستم؟ لطفاً نظر خردت را  
برایم بنویس! خیلی وقت است که کسی درست و  
حسابی به من درستی نکرده است. این جوانهای دوروبر  
من خیلی مؤدبند! و من خیلی درستی می‌کنم، خیلی  
محجوب و پستم، همین!».

و در نامه‌ای دیگر در ۲۹ دسامبر برای او می‌نویسد:  
«در دنیای هنر حرکت تازه‌ای نیست. به دلایل هنری  
معتقدم، باید پیش از آنکه آخرین تماشاگر خود را از  
شاهرگ آخرین بازیگر حلق آویز کند، در تماشاخانه‌ها را  
گل گرفت. هنری وجود ندارد! سیاست وارد میدان  
می‌شود تا به جای سخنرانیهای متداول کنونی، با عمل  
دست و پنجه نرم کنند. اگر دیپلماسی، نظامیگری و  
سرمایه‌داری، باعث حضور شیطان شده است، بردباری  
نیز سدره راه صلح به حساب می‌آید.

او پس از گذراندن تنها دو ترم از دانشگاه، به خدمت  
سربازی فراخوانده شد. در طول خدمت (تا پایان جنگ  
جهانی اول) در بیمارستان نظامی به مداوای مجروحان  
جنگی پرداخت. او در این ایام شعر می‌گفت و  
شعرهایش را در حالیکه گیتار می‌نواخت برای سربازان  
زخمی می‌خواند. شعرهایی که رنگ و بوی طغیان  
داشت. نتیجه و تاثیر جنگ در برشت جوان، ستیزه  
جویی، بدبینی، لجام گسیختگی و تنهایی بود. در این

دوران تنفر شدیدی نسبت به نظام و قوانین موجود آلمان در او برانگیخته شد. می‌دید که ابتذال، فساد و مادی‌گرایی صرف جامعه را به سوی تباهی می‌کشد. او خود را تماشاگری بی‌خیال نشان می‌داد و بر اعمالشان تف می‌انداخت.

یک هنرمند در این چنین جامعه طغیان زده و منحط نمی‌تواند از تاثیر مداوم رخ داده‌ها برکنار باشد. به ویژه اگر شناخت کافی بر قضایا داشته باشد. برشت در چنین جامعه‌ای زندگی می‌کرد. انقلاب ۱۹۱۹ آلمان را دید و اگرچه خود به‌طور مستقیم در آن شرکت نکرد، اما تجربیاتی اندوخت و خاطراتی برایش باقی ماند. از همان آغاز کار هنری، روح عصیان و پرخاش در کارهایش متجلی بود. رویدادهای انقلابی او را بیدار و آفت جنگ او را نسبت به نظامی‌گری، خودکامگی، تک محوری و استبداد متزجر ساخته بود.

برشت در سال ۱۹۱۷ در اوگسبورگ با دختر پزشکی به نام «پاولا بان هولتسر»<sup>۱</sup> آشنا شد. او را تلخ و شیرین صدا می‌کرد. در نامه‌ای در ۲۴ فوریه ۱۹۱۸ به کاسپارنهر می‌نویسد: «اکنون تلخ و شیرین مرا دوست دارد. پاولا را تلخ و شیرین صدا می‌زنم. او بیش از اندازه نرم و بهار

گونه و همزمان مخوف و خطرناک است. هر روز می‌کوشم تا خود را از شرارت‌های او دور سازم. یعنی آنچه را که قصد دارم انجام دهم، نمی‌خواهم به انجام برسانم، اما اگر او بخواهد؟ آن وقت چه؟»

او از دوشیزه «پاولا» در تاریخ ۳۰ ژوئن ۱۹۱۹ صاحب یک نوزاد پسر شد که او را «فرانک بان هولتسر» نامیدند. در یادداشتهای روزانه‌اش در ۹ سپتامبر ۱۹۲۰ می‌نویسد: «فرانک موهای سرخی دارد، پررو، دوست داشتنی و بسی معنی است. آفرین!» و در ۱۵ سپتامبر چنین می‌نویسد: «نزدیک ظهر پدر در مورد کمونیسم چرت و پرت می‌گفت. دو عدد سیب از باغچه دزدیده شده بود... من گفتم محصول این درخت به هیچ کس تعلق ندارد. پدر از کوره در رفت... کمیسیون کشورهای متحد تردد را تا ۱۱ شب مجاز شمرده‌اند. آدمهایی مثل ما باعث شده‌اند که آلمان به این روز بیافتد... پدر می‌خواهد بداند من چه کاری برای عامه مردم انجام داده‌ام، تا این لحظه هیچ... پدر دوست داشت کاری جدی از من ببیند. برای آنچه که در رابطه با ادبیات انجام داده‌ام، پیشیزی ارزش قائل نیست... به سرعت خانه را ترک کردم. تاکنون نتوانستم پولی در آورم.»

پاولا در سال ۱۹۲۴ با تاجری ازدواج کرد و بچه را

که در پرورشگاه بود با خود برد.

صحنه‌های وحشت‌آور بیمارستان نظامی در اشعار برشت، به ویژه در اشعار ملی که طی سالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۷ سرود، تاثیر بسزایی داشت. این صحنه‌ها در آثار نمایشی او به استثنای تفکر کلی و شدید از جنگ که در «محاکمه لوکولوس» و «نه دلاور» دیده می‌شود، چندان تاثیری به جای نگذاشتند. یکی از مسائل شگفت‌آور نمایشنامه‌ها این است که گرچه تعدادی از آنها بطور مستقیم با جنگ سروکار دارند، اما هیچ‌یک از آنها مانند نمایشنامه‌های مربوط به جنگ دلخراش نیستند.

در سال ۱۹۱۹ نخستین نمایشنامه‌اش را به نام «بعل» نوشت. این نمایشنامه با به‌روی صحنه آمدن هیاهوی بسیاری راه انداخت. شاید او خواستار این جنجال بود. در نامه‌ای به کاسپارنهر چنین می‌نویسد: «کمندی من «بعل» می‌بلعد! «بعل» می‌رقصد! «بعل» آسمانی می‌شود!!! بعل چه می‌کند؟ صفحه ۲۴ تمام شد. تایپ هم کردم. یک موضوع بی سر و ته دولتی!... می‌توانم برایت بفرستم. به شرط آنکه قول بدهی دوباره به من بازگردانی.»

او از همان دوران جوانی خواهان شناخت انسان بود و این کنجکاوی را تا دم مرگ نیز ادامه داد. مایه اصلی کارهایش انسان بود. انسان او در این دوران، انسانی است، عصیانگر، تنها، بی‌مایه، خوشگذران و حیوان صفت. قطعه شعری در آغاز نمایشنامه «بعل» نمودار اینگونه بینش است.

او در سال ۱۹۲۰ نمایشنامه «آوی طبل‌ها در دل شب» را نوشت و جایزه «کلایست»<sup>۱</sup> را بدست آورد. سپس نمایشنامه «در انبوه شهرها» را به رشته تحریر درآورد. او همچنین در تئاتر «مونخ کامرسیپل» شغل درام نویسی را به عهده گرفت و بعدها تحت نظر دو تن از نمایشنامه نویسان بزرگ یعنی «ماکس راینهارت» و «اروین پیسکاتور» به فعالیت پرداخت. لیکن روشهای خصوصی او در ارزیابی نمایش، دنباله آمادگی و حساسیت تماشاگران و سرپیچی عمدی از آنان بود. برشت تا اندازه‌ای با پیروی کردن از جنبش ضد هنری «دادا»<sup>۲</sup> که از میان طرفداران آن می‌توان به بعضی از دوستان نزدیکش اشاره کرد. با پیوستن به یکی از مشت زنان معروف و با

## 1- Kleist Preist

۲. Dada- مکتب هنری که در دهه سوم سده بیستم در اروپای غربی رواج یافت و بر نفی اصول سنت و قرارداد های متداول تاکید داشت و عقیده بر عدم اصالت زیبایی داشت. -م

سرعت رفتن با یک اتومبیل روباز در اطراف برلین به ترویج معنی خاصی از ورزش پرداخته، اعلام کرد که سردرگمی تئاتر برای بیننده نباید شکل جدی و رسمی داشته باشد، بلکه باید از تحرک رینگ بکس و مسابقه دو برخوردار گردد.

او در سوم دسامبر ۱۹۲۲ با خواننده اپرا "ماریانه تسف" در مونیخ ازدواج کرد و در ۱۲ مارس ۱۹۲۳ صاحب دختری به نام "هانه" شد. او در دوم نوامبر سال ۱۹۲۷ از همسرش جدا شد.

در سال ۱۹۲۴ نمایشنامه "زندگی ادوارد دوم" را شخصا کارگردانی کرد. او با نمایشنامه "آدم، آدم است" خالق سبک جدیدی در تئاتر گردید.

او در یادداشت‌های روزانه‌اش در اواخر ژانویه ۱۹۲۶ می‌نویسد: «در نوسان شدیدی هستم، تا نسخه‌ای برای ادبیات بنویسم. تا به حالا همه کارهایم را با دست چپ کرده‌ام وقتی چیزی به خاطر می‌رسید، یا اگر بی‌حوصلگی شدت می‌یافت، می‌نوشتم... "آدم، آدم است" را می‌خواستم به روی صحنه ببرم، اما وقتی اشتها و رغبتی در بین نیست، تاتر چه کار می‌تواند بکند. اگر قرار باشد تصمیم بگیرم با ادبیات کلنجار بروم، باید

## زندگی گالیا

از نمایش "کار" درست کنم و از دور ریختنی‌ها "بار". باید طرحی تدوین می‌کردم و به اجرا می‌گذاشتم تا بدعتی کرده باشم. با الهام از عادت به کارگیری دست، بی‌حوصلگی از کار کردن را محو کنم... باید اشتهایم تعادلش را بازیابد. حملات وحشیانه کنار گذاشته شود. اگر ذوق و علاقه پیوسته همراهیم می‌کرد، می‌توانستم خیلی سریع کارهای زیادی بنویسم...».

در سوم نوامبر ۱۹۲۴ برشت از «هلنا و ایگل» صاحب پسری به نام «اشتفان» شد. آن دو در دهم آوریل ۱۹۲۹ باهم ازدواج کردند. «هلنا» بعدها بزرگترین مفسر آثار برشت شد. او در همین سالها فلسفه علمی را بطور عمیق آموخت و به این نتیجه رسید که رویدادها را در زمینه تاریخی و در حال به وقوع پیوستن ببیند و در هر فرایندی تضاد را باز یابد و به تغییر جان کمک کند.

برشت، کار خود را به عنوان یک دراماتیس، نخست با یک سلسله تجربه‌های تئاتری آغاز کرد که به شدت تحت تأثیر تکنیکهای «امپرسیونیستی»<sup>۱</sup> بود. اما بزودی از این شیوه دوری جست و در تجربه تئاتری بعدی خود به شدت بر جامعه بورژوازی تاخت و شهرتی عالمگیر یافت.

---

۱- مکتب ادبی و هنری که در اواخر سده نوزدهم پدید آمد و هدف پیروانش بیان تأثیر کلی یک صحنه یا موضوع، با حذف جزئیات کوچک و پرداخت‌های پرشاخ و برگ بود.



او در سال ۱۹۳۰ مجموعه داستانهای کوتاه آقای «کوینر» را نوشت. و در ۲۸ اکتبر همان سال صاحب دختری به نام «باربارا» شد.

در یادداشتهایش در سال ۱۹۳۱ می نویسد: «من» منی که هیچ را دوست ندارم جز نارضایتی از دگرگون شوندگان، و از هیچ چیز به اندازه «دگرگون ناپذیران» عمیقاً ناراضی و متنفر نیستم.

سال ۱۹۳۲ در اولین اجرای نمایشنامه «مادر» هلنا ایفاگر نقش اصلی است. پلیس اجرای نمایش را کنترل می کند. پس از ممنوعیت مکرر، عدم اکران فیلم «جهان از آن کیست؟» با اعتراض های علنی مردم مواجه گردید، به ناچار پس از سانسور بخش هایی از فیلم، اجازه پخش داده می شود. مجله فیلم کوریر در این باره می نویسد: «... اداره سانسور اشاره کرده: ما از صحنه یک خودکشی ساختگی موجود در فیلم چشم پوشیدیم... برای نجات فیلم از دست اداره سانسور دشواریهای زیادی داشتیم. وقتی خانه را ترک می کردیم چیزی از دید موشکافانه اداره سانسور برایمان پنهان نبود. سانسور تا عمق وجود ما و اهداف هنری ما نفوذ کرده و حتی تا تار و پود منتقدین خیرخواه و نیک اندیش».

در سال ۱۹۳۳، با ظهور هیتلر در آلمان، برشت ناگزیر این کشور را ترک کرد و به سویس و سپس به

زندگی گالیله ..... ۱۷

کشورهای اسکانديناوی، و پس از تصرف کشورهای اسکانديناوی در سال ۱۹۴۱ توسط ارتش هیتلر، به ایالات متحده آمریکا رفت.

او در سال ۱۹۳۳ نمایشنامه «کله گردها و کله تیزها»، در سال ۱۹۳۵ «ترس بزرگ و فقر رایش سوم» و در سال ۱۹۳۷ «تفنگهای ننه کارار» را نوشت که همگی ضد نازی و ضد فاشیسم بود.

از دیگر نمایشنامه‌های او در دوران تبعید می‌توان به «زندگی گالیله» در سال ۱۹۳۸ و «لوکولوس» و «زن نیکدل سچوان» در سال ۱۹۳۸، «صعود مقاومت پذیر آرتور» در سال ۱۹۴۱، «رؤیاهای سیمون ماشار» در سال ۱۹۴۳ و «دایره گچی قفقازی» در سال ۱۹۴۵ اشاره کرد. در این مدت بسیاری از نمایشنامه‌هایش در اروپا و آمریکا به نمایش درآمد: «کله گردها و کله تیزها» به سال ۱۹۳۶ در کپنهاک نمایش داده شد، به سال ۱۹۳۷ خود برشت چند صحنه از «ترس بزرگ و فقر رایش سوم» و نیز «تفنگهای ننه کارار» را در پاریس نمایش داد. «ننه کوراز» به سال ۱۹۴۱ در زوریخ به صحنه آمد. در سال ۱۹۴۳ «چارلز لاتن» با همکاری برشت «زندگی گالیله» را به زبان آمریکایی برگرداند و خود نقش گالیله را بازی کرد. این نمایشنامه در هالیوود و نیویورک نمایش داده شد.

وقتی در سال ۱۹۴۸ به برلین بازگشت وضع تاتر را بسیار آشفته یافت. نازیهاکه هنر را در خدمت خود گرفته و وسیله‌ای برای تحمیق مردم کرده بودند، ارثیه‌ای بس نفرت‌انگیز و زشت بجا گذاشته بودند: «شعر به دکلاماسیون و هنر به تصنع گراییده بود. ظاهر هنر زرق و برق و ژرفای آن جعل و دروغ و تزویر بود».

او دوازده سال دور از وطن بود، اما تمام وجودش لبریز از عشق به وطن بود. با آنکه در آن زمان در آلمان زندگی نمی‌کرد، اما می‌توانست وضع اسفناک و موقعیت وخیم آلمان را مجسم کند. او به آلمان بازگشت، به آلمان نصف شده. آلمان شرقی را برای زندگی و کار برگزید و تا پایان عمر در آنجا ماند. او در سال ۱۹۴۹ تاتر خود «برلینر آسنامبل» را برپا ساخت. در این دوره بود که به عنوان یک دراماتیسست اندیشمند و نظریه آفرین از شهرت جهانی برخوردار گردید و با ابلاغ فن «فاصله‌گذاری» جزو مهمترین شخصیت‌های تاتر معاصر درآمد.

آنچه اقتباس نشده، آنچه نه آموختنی است، نه یاددانی، آنچه به عمیق‌ترین خصوصیات شخصیت تعلق دارد و آنچه نمی‌تواند تقلید شود: برشت یک نابغه است. برشت کوشید به آدم‌های معاصر خود روشن دیدن و اندیشیدن تازه‌ای بیاموزد، تا هیچ چیز از زیر

چشمشان در نرود و هیچ چیز را عادی نپندارند و این نیرو در آنها زاده شود که پوسته عادت‌ها را بشکافند و در قالب عادی‌ترین حوادث چیزهای شگفت‌انگیز بیابند. ماحصل مجموعه نوشته‌ها و تلاش‌های برتولت برشت این پیام را داراست که: تحجر و قالب‌های فکری بسته براساس واقعیتهای مادی و منافع عینی استوار است. چه در شکل عقیدتی کهن و چه در دنیای صنعتی مدرن. اجتماع برای پیشرفت خود پیوسته نیازمند به قالب شکنی و نوآوری است. نوآوری که جهتی انسانی داشته باشد.

برشت در دوران آخر عمر تنها نمایشنامه «روزهای کمولا» را نوشت و بیشتر به روی صحنه آوردن کارهایش پرداخت. او دهم اوت ۱۹۵۶ برای آخرین بار «زندگی گالیله» را با «برلینر آسمابل» اجرا کرد و چهار روز بعد، با به یادگار گذاشتن سی و چند نمایشنامه، چند دیوان شعر، دو رمان و یک مجموعه داستانهای کوتاه در ۱۴ اوت ۱۹۵۶ در اثر سکتة قلبی چشم از دنیا فرو بست.

قبر او کنار قبر هگل در برلین قرار دارد. وی کمی پیش از مرگش گفته بود: «انسان بهر حال می‌داند که مرگ امری است ساده. یک ضربه آهسته به شیشه پنجره و...»



## هنرمندان به ترتیب ورود به صحنه نمایش

Galileo Galilei گالیله نوگالیله‌یی

Andrea Sarti آندره آ سارتی

Madame خانم سارتی، خدمتکار گالیله

Ludovico لودویکو مارسیلی، شاگرد گالیله

Priuli پریولی، بازرس عالی دانشگاه در پادوا

Sagredo ساگردو، دوست گالیله

Virgrinia ویرجینیا، دختر گالیله

Federzoni فدرتسونی، تراشگر عدسی و همکار گالیله

حکمران ونیز

اعضای شورا

امیر، شاهزاده مدیسی فلورانس

پیشکار دریار

عالم مذهبی

فیلسوف

ریاضی دان

یک بانوی دریاری مسن

یک بانوی دریاری جوان

دو راهبه

دو سرباز

یک پیرزن

زندگی گالیا

یک اسقف فره

دو دانشمند

دو منجم

سه کشیش

یک کشیش لاغر اندام

یک کاردینال بسیار پیر

**Christophore**

کریستفر کلاویوس، منجم

**Fulganzio**

فولگانسیو، کشیش جوان

کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید

**Cardinal** کاردینال باربرینی، که بعداً پاپ می شود

**Barberini**

**Bellarmin**

کاردینال بلارمین

دو منشی دادگاه تفتیش عقاید

دو زن جوان

**Filippo Mucius**

فیلیپو موچیوس، دانشمند

**Gaffone**

گافون، رئیس دانشگاه فلورانس

خواننده دوره گرد

زنش

**Vanni**

وانی، ریخته گر

مأمور

یک کارمند عالی رتبه

مردکی ناشناس

۲۲ ..... پیشگفتار

یک دهقان

یک کشیش

نگهبانان مرزی

کاتب پاسگاه مرزی

مردها، زنها، بچه‌ها

زندگی گالیله

---





گاليله نوگالی لای، معلم درس حساب در  
شهر پادوا، تصمیم گرفته، صحت مدل تازه  
فلکی کوپرنیکی را به اثبات برساند.

---

در سال ۱۶۰۹، نور دانش در  
شهر پادوا از خانه‌ای کوچک  
شروع به تابش کرد.  
گاليله نوگالی لای اثبات می‌کند  
که خورشید ثابت است و زمین  
به دور آن می‌چرخد.

□

اتاق مطالعه‌ی محقر گالیله در  
پادوا. صبح است. آندرا پسر  
خدمتکار گالیله با قرصی نان و  
لیوانی شیر وارد می‌شود.

گالیله	[در حالی که با خوشحالی بالاتنه‌اش را می‌شوید] شیر را روی میز بگذار، اما کتابهای رومیز را نبند.
آندره‌آ	آقای گالیله، مادرم می‌گوید باید پول شیر فروش را بدهم وگرنه دور خانه‌مان را خط می‌کشد.
گالیله	آندره‌آ به عبارت دیگر، حلقه‌ای به دورمان رسم خواهد کرد.
آندره‌آ	هر طور شما می‌گویید. اگر پول شیر را نپردازیم، دورمان را حلقه‌ای رسم خواهد کرد، آقای گالیله.
گالیله	حالا که آقای کامبیون مجری احکام مستقیماً ما را نشانه رفته، باید دید بین این دو نقطه، چه مسیری را برای خودش انتخاب می‌کند.

- آندره آ [با لبخندی شیطنت آمیز] کوتاهترین فاصله را!  
 گالیله باید دید. راستی چیزی برایت دارم. نگاهی به پشت این  
 نقشه ستارگان بیانداز.  
 [آندره آ از پشت نقشی ستارگان یک هیأت  
 بطلمیوسی چوبی بیرون می آورد.]
- آندره آ این چیه؟  
 گالیله اسطرلاب است؛ وسیله ای است که طبق علوم کهن نشان  
 می دهد، چگونه سیارات به دور زمین می گردند.  
 چگونه؟  
 آندره آ الان نشان می دهم. قبل از هر چیز به من بگو چه چیزی  
 گالیله الان نشان می بینی.  
 آندره آ سنگ کوچکی در وسط است.  
 گالیله این سنگ زمین است.  
 آندره آ دور تا دور آن چند ردیف کاسه دور هم قرار گرفته اند.  
 گالیله چند کاسه می بینی؟  
 آندره آ هشت تا.  
 گالیله اینها اجرام بلورین آسمانند.  
 آندره آ دایره هایی هم روی کاسه ها دیده می شود.  
 گالیله که همان سیارات هستند.  
 آندره آ و نوارهایی که روی آنها کلماتی نوشته شده.  
 گالیله چه کلماتی؟  
 آندره آ نام سیارات.

گالیله                      مثلاً  
 آندره آ                      روی پایین ترین گلوله نوشته شده: ماه. و بالاتر از آن نوشته شده: خورشید.

گالیله                      و حالا خورشید را بچرخان.  
 آندره آ                      [کاسه‌ها را حرکت می‌دهد] وای چقدر قشنگ است. اما ایبنطوری به نظر می‌رسد که ما در آن وسط گیر افتاده باشیم!

گالیله                      [دز حالی که خود را خشک می‌کند] بله، من هم وقتی نخستین بار این تشکیلات را دیدم همین فکر به ذهن رسید. به بعضی‌ها چنین احساسی دست می‌دهد. [بعد هم حوله را به طرف آندره آ پرت می‌کند تا پشتش را خشک کند.]

همه‌اش حصار، کاسه، سکون! حدود دو هزار سال بشر فکر می‌کرد که خورشید و تمامی ستارگان آسمان به دورش می‌چرخند. پاپ، کشیשהا، شاهزاده‌ها، حکما، ناخداها، بازرگانان، زنان ماهیگیر و کودکان دبستانی، همه و همه فکر می‌کردند که بی حرکت بر روی این گوی بلورین نشسته‌اند. اما آندره آ، اکنون با تمام سرعت در حال خروج... از این محبس بلورین هستیم. آن دوره‌ها گذشت و اکنون عصر تازه‌ای شروع شده است. گویی یک قرن است که انسان انتظار چنین چیزی را می‌کشید. شهرها کوچکنند و اندیشه‌ها هم کوچک و اسیر خرافات و طاعون. اما حال وضع طور دیگری است، آنچه تا حالا به این منوال بوده، دلیلی ندارد که از این به بعد هم به همان منوال

سابق باشد. چرا که همه چیز در حال حرکت است، جانم.  
 به عقیده من شروع این مسأله کاملاً با کشتیرانی ارتباط دارد.  
 تا جایی که آدمیزاد بیاد دارد، کشتی‌ها همواره در امتداد ساحل  
 خزیده‌اند اما به یکباره بنادر را ترک کرده و پهنه وسیع دریاها را به  
 تسخیر خود درآوردند.

در قاره کهن شایعه‌ای پخش شده بود که: قاره‌های دیگری هم وجود  
 دارد. بعد، همین که کشتی‌های ما به سوی این قاره‌های جدید حرکت  
 کردند، و در خشکی‌ها پیاده شدند، به عقاید گذشته خود خنده‌شان  
 گرفت چرا که دیدند آنچه برایشان دریایی وحشتناک و بی‌انتهای  
 می‌نمود، برکه‌ای بیش نبوده است. و رغبت شدیدی در مردم بوجود  
 آمد که به تحقیق علت واقعی هر چیزی بپردازند: چرا سنگی که رها  
 می‌شود، روی زمین می‌افتد و اگر آن را به طرف بالا پرتاب کنیم، بالا  
 می‌رود. هر روز چیز تازه‌ای کشف می‌شود. حتی پیران صد ساله هم از  
 جوانان می‌خواهند جواب کشفیات جدید را به گوش سنگیشان  
 برسانند.

بله، تاکنون کشفهای بسیاری صورت گرفته، اما هنوز چیزهای زیادی  
 باقی مانده که باید کشف شوند. به این ترتیب باز هم کارهای بسیاری  
 برای نسل‌های آینده باقی مانده است که می‌بایست به‌انجام رسانند.  
 به خاطر دارم، در دوران جوانیم در سینا، چند تن از بناها پس از بحث  
 و مشاوره‌ای پنج دقیقه‌ای یک شیوه هزار ساله حمل سنگهای بزرگ  
 گرانیت را عوض نمودند، به این صورت که از طنابها به شیوه‌ای جدید  
 و کارآمدتر استفاده کردند. و این تغییر پس از پنج دقیقه مشورت انجام

گرفت. همانجا بر من مسلم شد که عمر دوران کهن به سر آمده و دوره جدیدی آغاز گشته است. بزودی انسان ستاره‌ای را که بر روی آن سکنی گزیده، خواهد شناخت. مطالبی که در کتابهای کهن آمده، دیگر برای بشر کفایت نخواهد کرد. چرا که امروزه حتی در آن مسایلی که هزار سال بشر به آن یقین داشته، به‌دیده تردید نگریسته می‌شود. امروز این حرف همه مردم دنیا است: آری، در کتب کهن اینچنین آمده است، اما حالا بگذارید این مسایل را از نزدیک با چشم خودمان ببینیم.

حالا دیگر حقایقی که همیشه تمجید و تحسین شده‌اند، مورد بی‌اعتنایی قرار می‌گیرند؛ به‌آنچه که در آن هیچ تردیدی نبوده، اینک به‌دیده تردید می‌نگرند.

بر اثر این تحولات گردبادی به هوا خاسته که حتی دامن قبای زربافت شاهزاده‌ها و کشیشان اعظم را نیز بالا می‌زند، طوری که از زیر این بالاپوش، چاق یا لاغر بودن پاهای صاحبان آنها عیان شود، پاهایی به‌مانند پاهای بقیه انسانها. معلوم می‌شود که در آسمان‌ها نیز خبری نیست. افشای این راز سر بسته همه را به‌خنده انداخته است. در چنین زمانی آبهای زمین چرخها و اهرم‌های جدید را به گردش در می‌آورد، و روی اسکله‌های کشتی‌سازی و بادبان‌سازی و طناب‌سازی پانصد بازو بطور هماهنگ با شیوهای کاملاً نوین، به حرکت در می‌آیند.

از هم اکنون پیشگویی می‌کنم که علم نجوم حتی در دوران حیات خود ما نیز حرفهای زیادی برای گفتن خواهد داشت. حتی وضع به گونه‌ای می‌شود که فرزندان ماهی‌گیرها هم وارد مدرسه خواهند شد.

چراکه این نوجویان شهرهایمان از این که علم نجوم جدید، اثبات کند که زمین خود نیز حرکت می‌کند، خوششان می‌آید.

ابتدا درگوش ما خوانده‌اند که ستاره‌ها به سقفی بلورین چسبیده‌اند تا پایین نیافتند. اما امروز ما به خودمان جرأت داده‌ایم و می‌گذاریم ستاره‌ها آزادانه حرکت کنند، مانند کشتی‌هایمان بی‌وقفه و با حداکثر سرعت. زمین با سرخوشی به دور خورشید در گردش است و زنان ماهیگیر، بازرگانان، شاهزادگان، کاردینال‌ها و حتی خود پاپ نیز به همراه زمین در گردش.

این اوضاع باعث شد که هستی یک شبه مرکزیتش را از دست بدهد و صبح فردا بی‌شمار مرکز خواهد داشت. به گونه‌ای که دیگر هر فردی را به شخصه می‌توان مرکز عالم در نظر گرفت در عین حال که هیچ کس را نمی‌توان مرکز واقعی آن دانست. گویی به یکباره دنیا بسیار بزرگ شده است.

کشتی‌هایمان به نقاط دوردست سفر می‌کنند، ستارگان در فضا به چرخش درآمده‌اند، حتی مهره‌های رخمان در بازی شطرنج به تازگی به دورترین خانه‌ها نیز سرک می‌کشند.

شاعر در این باره چه گفته است؟ "ای سپیده صبح..."

آندره آ "ای سپیده صبح آغازین،

ای نسیم بادهایی که از کرانه‌های جدید می‌آید!"

گالیله راستی بگو ببینم، چیزهایی که دیروز به تو گفتم، یاد گرفته‌ای یا نه.

آندره آ کدام چیز؟ منظورتان کی پرنیک<sup>۱</sup> و آن چیزی که در باره چرخش گفتید.

گالیه بله.

آندره آ نه. چرا اصرار دارید، چنین چیزی را یاد بگیرم؟ این مسئله، خیلی مشکل است و من تازه ماه اکتبر یازده ساله می شوم.

گالیه من هم دقیقاً همین را می خواهم که تو با هر سختی ای که شده آنرا یاد بگیری. علاوه بر این، اصلاً من برای اینکه مردم بتوانند چنین مسایلی را درک کنند کار می کنم و به جای اینکه پول شيرفروش را بدهم، پولم را صرف خرید کتابهای گران قیمت می کنم.

آندره آ اما من هر روز با چشم خودم می بینم که خورشید، صبح یکجا و بعد از ظهر در جای دیگری است. پس خورشید نمی تواند ثابت باشد. هرگز و به هیچ وجه.

گالیه می بینی! چه می بینی؟ تو هیچی نمی بینی. تو فقط نگاه می کنی؟ نگاه کردن و دیدن دو چیزند [گالیه لگن فلزی را وسط اتاق می گذارد]. خوب، فرض می کنیم این خورشید است. بنشین! آندرا روی صندلی می نشیند. گالیه پشت سرش قرار می گیرد. خورشید کجاست، سمت چپ یا راست؟

---

۱- نمی تواند درست تلفظ کند.



- آندره آ سمت چپ.
- گالیله خوب حالا چگونه خورشید به سمت راست می آید.
- آندره آ خوب معلومه، وقتی شما آنرا به سمت راست ببرید.
- گالیله فقط در همین صورت؟ [گالیله آندرا را با صندلی از جا بلند می کند و به اندازه نیم دور هر دو را حرکت می دهد]
- خوب حالا خورشید کجاست؟
- آندره آ سمت راست.
- گالیله آیا خورشید حرکت کرد؟
- آندره آ نه حرکت نکرد.
- گالیله پس چه چیز حرکت کرد؟
- آندره آ من.
- گالیله غرغرکنان: اشتباه می کنی. خنگی خدا! صندلی بود!
- آندره آ اما من و صندلی، دو تایی باهم.
- گالیله معلومه. صندلی نقش زمین را دارد و تو روی آن قرار داری.
- [خانم سارتی برای مرتب کردن تختخواب وارد اتاق شده و با دقت دو نفر را زیر نظر دارد]
- خانم سارتی آقای گالیله اصلاً معلوم هست با بچه ام چکار می کنید؟
- گالیله دیدن را به او می آموزم، خانم سارتی.
- خانم سارتی با این طرف و طرف بردن او داخل اتاق؟
- آندره آ بگذر مامان؛ تو نمی توانی این چیزها را بفهمی.
- خانم سارتی چی گفتی؟ ولی تو می فهمی چی میگه؟ [نگاهش را

به گالیله برگرداند] جوانی خوش لباس با معرفی نامه‌ای آمده است که به او درس بدهید. [نامه را به گالیله می‌دهد] شما بچه مرا چنان از راه بدر می‌کنید که بالاخره روزی ادعا کند، دو دو تا پنج تا می‌شود. هر حرفی شما به آندره آ می‌زنید، آن را عوض می‌کند. کارش به جایی رسیده که دیروز بعد از ظهر، می‌خواست به من ثابت کند که زمین به دور خورشید می‌چرخد. پسره تقریباً متقاعد شده که این موضوع را قبلاً مردی به نام کی پرنیک اثبات کرده است.

آندره آ مگر کی پرنیک این موضوع را ثابت نکرده آقای گالیله. خودتان بگویید.

خانم سارتنی چی، واقعاً شما چنین اراجیفی را توی مغز این بچه فرو می‌کنید؟ می‌خواهید این حرفها را توی مدرسه بزنند و کاری بکنند که روحانیون به سراغ من بیایند و بگویند بچه‌ام حرفهای کفرآمیز و بوداری را در مدرسه مطرح می‌کند. واقعاً خجالت نمی‌کشید آقای گالیله!

گالیله [مشغول خوردن صبحانه است] طبق تحقیقاتی که ما یعنی من و آندرا انجام داده‌ایم و طی مباحثات و مشورتهای مفصل انجام شده، به کشفیاتی دست یافته‌ایم که بیش از این نمی‌توانیم آنها را از جهانیان پوشیده نگاه داریم. عصر جدیدی آغاز شده است، دوره عظیمی که در آن انگیزه و اشتیاق به زندگی کردن بیشتر می‌شود.

خانم سارتی که اینطور. فقط امیدوارم که در این عصر جدید بتوانیم پول شیرفروش را هم پرداخت کنیم، آقای گالیله! [بعد به معرفی نامه اشاره می‌کند] شما فقط این لطف را در حق من انجام دهید و این شاگرد را مثل قبلی‌ها دست به سر نکنید. من به فکر شیرفروش هستم. [خارج می‌شود]

گالیله [بخند زنان] لااقل بگذارید لیوان شیرم را تمام کنم. [رو به آندرا] خوب پس دیروز به جاهایی رسیده‌ایم.

آندره آ [اینها را فقط به این دلیل گفتم که او را به تعجب وادارم. اما چنین مسئله‌ای از نظر خود من هم صحت ندارد. شما صندلی را فقط از کنار چرخانید نه به اینصورت. [بازویش را رو به پایین به جلو حرکت می‌دهد.] وگرنه کاملاً واضح است که بلافاصله من روی زمین پرت می‌شدم. چرا صندلی را از بالا به پایین نچرخانید؟ چون در آن صورت معلوم بود اگر صندلی را اینطوری بچرخانید، من از روی زمین به پایین پرت می‌شدم. دیدی دستت روشد!

گالیله اما من برایت ثابت کردم که ...

آندره آ اما دیشب که به این مسئله فکر می‌کردم، این سؤال برایم پیش آمد، که اگر بناست گردش زمین به این صورت باشد، معلومه شب که شد با کله از آن بالا آویزان می‌شوم.

گالیله [سببی از روی میز بر می‌دارد] ببین این زمین است.

آندره آ دیگر از این جور مثالها نیاورید، آقای گاليله. شما با این جور مثالها همیشه به مقصودتان می‌رسید.

گاليله [در حالی که سیب را دوباره سر جایش می‌گذارد] بسیار خوب.

آندره آ آدم زیرک همیشه با مثال به مقصود خودش می‌رسد. فقط چیزی که هست، من نمی‌توانم مامانم را داخل صندوق، جابجا کنم، یعنی همان کاری که شما با من کردید. حالا متوجه شدید چه مثال ناجوری است. خوب حالا اگر سیب را به جای زمین در نظر بگیرید چی می‌شه؟ باز هم هیچ چیزی تغییر نمی‌کند

گاليله [در حالی که می‌خندد] تو واقعاً نمی‌خواهی این موضوع را بفهمی؟

آندره آ دوباره سیب را بردارید. نشان دهید بینم چطور شب‌ها با کله به پایین آویزان نمی‌شوم؟

گاليله خوب، این زمین است و تو اینجا ایستاده‌ای. [تراشه‌ای از میز جدا کرده و آنرا داخل سیب می‌کند] حالا زمین اینجوری به گردش درمی‌آید.

آندره آ و حالا من با سر به طرف پایین آویزان می‌شوم.

گاليله چطور؟ خوب نگاه کن! سر تو کجاست؟

آندره آ [به سیب اشاره می‌کند] آنجا. آن پایین.

گاليله چی؟ [سیب را در جهت عکس می‌چرخاند تا به جای اولش برسد] آیا سیب الان تقریباً در همان مکان اولش

نیست؟ وقتی اینجوری می چرخانم تقریباً به همین صورت می مانی؟ [تراشه را در می آورد و آنرا می چرخاند]

آندره آ

نه. اما چرا این چرخش را حس نمی کنم؟  
چون تو هم با آن می چرخنی! و حتی هوایی که بالا سر  
توست و هر چیزی که روی این کره قرار دارد.

گالیله

خوب پس چرا اینطور به نظر می رسد که خورشید  
حرکت می کند؟

آندره آ

[بار دیگر سیب و تراشه چوب را می چرخاند] ببین، زمین  
زیر پای تو قرار دارد، که ثابت باقی می ماند و همیشه آن  
پایین است و برای تو به نظر می رسد که هیچ حرکتی  
ندارد. اما حالا به بالا نگاه کن. اکنون لامپ بالای سر  
توست، اما وقتی من سیب را می چرخانم چه چیزی  
بالای سر تو قرار دارد؟

گالیله

[با چشم گردش را همراهی می کند] اجاق  
و الان لامپ کجاست؟

آندره آ

گالیله

پایین

آندره آ

آها!

گالیله

این مثال فوق العاده ای است و حتماً مادرم را متعجب  
خواهد کرد.

آندره آ

[لودویکو مارسیلی، مردی ثروتمند و جوان

وارد می شود.]

اینجا هم انگار کاروان سرا است، هر کس بخواهد می آید

گالیله

داخل

لودویکو روز به خیر استاد. اسم من لودیکو مارسیلی است.  
گالیله [در حالی که معرفی نامه او را مطالعه می کند] شما در هلند  
بوده اید؟

لودویکو بله استاد. جایی که حرفهای زیادی درباره شما سرزبانها  
است، آقای گالیله.

گالیله خانواده شما املاکی در کامپانیا دارد؟

لودویکو مادرم آرزو دارد که چشمهایم را خوب باز کنم و از آنچه  
در دنیای دور و برم رخ می دهد، مطلع باشم.

گالیله و شما در هلند شنیدید که مثلاً در ایتالیا کسی، به نام  
گالیله وجود دارد.

لودویکو و به همین دلیل هم مادرم خواسته که من به کنکاش علوم  
بپردازم.

گالیله خصوصی به شما تدریس می کنم به ازای هر ماه ده  
سکودی.

لودویکو بسیار خوب، استاد.

گالیله به چه چیزهایی علاقه دارید؟

لودویکو به اسب.

گالیله که اینطور.

لودویکو راستش من اصلاً استعداد یادگیری علوم را ندارم آقای  
گالیله.

گالیله خوب در این صورت هزینه تحصیل ماهانه شما پانزده

سکودی می شود.

لودویکو

بسیار خوب، آقای گالیله.

گالیله

[رو به آندره‌آ] مجبورم شما را صبح، اول وقت به حضور بپذیرم و این به ضرر توست آندره‌آ. بدیهی است در این صورت دیگر نمی‌توانم به تو درس بدهم. این موضوع برایت قابل درک است، تو پولی به من پرداخت نمی‌کنی. من دیگر می‌روم. می‌توانم سیب را با خودم ببرم.

آندره‌آ

بله، البته.

گالیله

[آندره‌آ می‌رود.]

لودویکو

شما باید در امر تدریس من حوصله به خرج دهید. اصولاً فکر می‌کنم دلیلش هم این باشد که علم همیشه چیزی غیر از آنچه عقل سلیم حکم می‌کند، می‌گوید. مثلاً همین لوله مضحکی که در آمستردام به فروش می‌رسد در نظر بگیرید. خود من دقیقاً آنرا بررسی کرده‌ام. پوشش غلاف مانندی دارد از چرم سبز و دو تا عدسی، یک عدسی اینجوری [عدسی مقعری را مجسم می‌کند] عدسی دیگر [عدسی محدب را مجسم می‌کند] اینطور می‌گویند یکی از آنها جسم را بزرگتر نشان می‌دهد آن دیگری کوچکتر. هر آدم عاقلی فکر می‌کند که در این صورت هر کدام اثر دیگری را خنثی می‌کند. اما اشتباه است. به کمک این دستگاه می‌توان اشیا را پنج برابر بزرگتر دید. این دانش آنهاست.

گالیله گفتی چه چیزی را آدم پنج بار بزرگتر می بیند؟  
لودویکو مثلاً برجک کلیسا، کبوترها و تمام چیزهایی که دور هستند.

گالیله خود شما هم وقتی نگاه کردید برجک کلیسا را بزرگتر می دیدید؟

لودویکو بله استاد.

گالیله گفتید لوله دو تا عدسی داشت؟ [روی کاغذ رسم می کند]  
اینجور چیزی بود؟ [لودویکو با تکان دادن سر تأیید می کند]  
چه مدت از اختراع این وسیله می گذرد؟

لودویکو به گمانم وقتی هلند را ترک می کردم چند روزی بیشتر از اختراعش نمی گذشت در هر حال چند روزی بیشتر نبود که وارد بازار شده بود.

گالیله [با لحنی تقریباً دوستانه] و شما چرا می خواهید فیزیک یاد بگیرید؟ چرا پرورش اسب یاد نمی گیرید؟  
[خانم سارتی بی آنکه گالیله متوجه شود وارد اتاق می شود.]

لودویکو مادر معتقد است که لازم است همه، اندکی علم بدانند می دانید، امروز دیگر همه مردم دنیا تقریباً از علم مانند مزه شرابشان استفاده می کنند.

گالیله شما می توانید خیلی راحت یادگیری یکی از زبانهای مرده دنیا را انتخاب کنید یا به تحصیل الهیات بپردازید. اینها که آسانتر است. [چشمش به خانم سارتی می افتد]



باشد، سه‌شنبه صبح برای درس بیایید.

[لودویکو خارج می‌شود.]

**گالیله** اینجوری به من نگاه نکن، به شاگردی قبولش کردم.  
**خانم سارتی** البته به این دلیل که به موقع چشمت به من افتاد. بازرس  
 عالی دانشگاه پشت در منتظر است.

**گالیله** بفرستش بیاید تو. ملاقات مهمی داریم. ممکن است  
 پانصد سکودی بیارزد. در این صورت هیچ شاگردی  
 نمی‌گیرم.

[خانم سارتی بازرس را داخل اتاق می‌آورد.  
 گالیله کاملاً لباسش را پوشیده و مشغول  
 نوشتن ارقامی روی کاغذ است.]

**گالیله** صبح بخیر، نیم سکودی به من بدهید. [سکه‌ای که  
 بازرس از جیب بیرون آورده به خانم سارتی می‌دهد] خانم  
 سارتی، آندره‌آ را پیش عینک ساز بفرستید دو عدسی  
 بیاورد. اندازه‌ها را اینجا نوشته‌ام.

[خانم سارتی با تکه کاغذی خارج می‌شود.]

**بازرس** پیرو درخواست شما مبنی بر افزایش حقوقتان به هزار  
 سکودی به اینجا آمده‌ام. متأسفانه نمی‌توانم چنین  
 پیشنهادی را به دانشگاه توصیه کنم. مطلع هستید که  
 شمار دانشجویان علوم ریاضی در دانشگاه به هیچ وجه  
 رو به افزایش نبوده است. به قول معروف ریاضیات شغل  
 بی نان و آبی است. چنین برداشت نکنید که جمهوری از  
 ارزش والای ریاضیات غافل است بلکه مشکل

اینجاست که ریاضیات نه به اندازه فلسفه ضروری است و نه به اندازه الهیات مفید؛ هر چند برای آنهایی که اهلش باشند حلاوت بی‌پایانی به همراه می‌آورد!

گالیله [در حالی که روی کاغدهایش خم شده] اما عزیز دلم با پانصد سکودی که نمی‌توانم زندگیم را اداره کنم.

بازرس اما آقای گالیله شما هفته‌ای دویار و هر بار دو ساعت در دانشگاه تدریس می‌کنید. شهرت عالمگیر شما، به هر تعدادی که بخواهید شاگرد برایتان فراهم می‌کند که این شاگردان برای تدریس خصوصی به شما پول می‌دهند. آیا شاگرد خصوصی ندارید؟

گالیله جناب، شاگرد خصوصی بسیار زیاد است! من همه‌اش یاد می‌دهم و یاد می‌دهم، کی خودم باید چیزی یاد بگیرم؟ من هنوز آنقدرها مثل استادان فلسفه دانشگاه شما عقل کل نیستم. خنگم. تقریباً هیچ چیز نمی‌فهمم. بنابراین مجبورم سوراخهای معلوماتم را به نحوی رفو کنم. با این وضع کی می‌توانم چنین کاری بکنم؟ بزرگترین مشکل این که جز فرضیات تا همین امروز چیز دیگری در دست نداریم. در حالی که از خودمان انتظار داریم این فرضیه‌ها را اثبات کنیم. وقتی بنا باشد برای گذراندن زندگیم توی مخ هر کله خری فرو کنم که دو خط موازی در بی‌نهایت همدیگر را قطع می‌کنند، فقط برای گذراندن امورات زندگی روزانه‌ام، چطور می‌توانم پیشرفت کنم؟

فراموش نکنید آقای گالیله، اگر چه ممکن است بازرس

جمهوری به اندازه بعضی شاهزاده‌ها به شما پول نپردازد اما در عوض آزادی تحقیقات را تضمین می‌کند. یا حتی به پرستارها اجازه می‌دهیم تا در همین ایالت پادوآ در کلاسهای دانشگاه شرکت کنند! و حتی به آنها درجه دکترا هم اعطا می‌کنیم. آقای سرمونینی را اگر چه اظهارات خلاف مذهب ایشان برای ما کاملاً اثبات شده بود، نه تنها، آقای گالیله، نه تنها به دادگاه تفتیش عقاید تحویل ندادیم بلکه با افزایش حقوق ایشان نیز موافقت کردیم. آقای گالیله حتی در کشور هلند نیز می‌دانند که ونیز حکومتی جمهوری دارد که حنای دادگاه تفتیش عقاید در آنجا رنگی ندارد. بخصوص برای شما که ستاره شناسید و مشغول کار در رشته‌ای هستید که از مدت‌ها پیش دیگر به تعالیم کلیسا آنطور که باید و شاید احترام نمی‌گذارد، باید به اهمیت این موضوع بهتر واقف باشید!

آقای جردانو برانو را که شما از اینجا تحویل رم دادید آنهم فقط به این دلیل که عقاید کوپرنیک را اشاعه می‌داد. اینکه بگوئید به دلیل اشاعه نظریات کوپرنیک بوده، کاملاً اشتباه است، بلکه به این دلیل بود که او اصولاً ونیزی محسوب نمی‌شده و هیچ شغلی هم اینجا نداشت. بهر حال، فکر می‌کنم بهتر است شما کاری به آن مرد که روی خرمنی از هیزم سوخت، نداشته باشید. در ضمن با وجود این همه آزادی که وجود دارد، توصیه

گالیله

بازرس

می‌کنم چنین نامی که ملعون و مغضوب کلیسا واقع شده، اینگونه با شدت وحدت توی بوق نکنید و در کوی و برزن جار نزنید، حتی توصیه می‌کنم در خانه خودتان هم از آن صحبت نکنید، بله حتی در همین جا که هستید.

گالیه

حمایت شما از آزادی اندیشه انگار این روزها مبدل به کاسبی خوبی شده است، اینطور نیست؟ در حالی که می‌کوشید اینطور نشان دهید که دیگر مناطق زیر یوغ تفتیش عقاید است و در آن نقاط انسانها را می‌سوزانند، خودتان نیز از این طرف با چندرغاز پول حق الزحمه استادان را می‌پردازید. شماها به خودتان اجازه می‌دهید تا در ازای این حمایت در برابر دادگاه تفتیش عقاید پایین‌ترین دستمزدها را به آموزگارانتان بپردازید.

بازرس

بی‌انصافی است! بی‌انصافی است! چه سودی عاید شما می‌شود آقای گالیه، اگر با خیالی راحت وقت بسیار زیادی هم برای کارهای تحقیقتان داشته باشید، در حالی که هرکشیش بی‌سوادى از محکمه تفتیش عقاید می‌تواند بدلخواه خودش مثل آب خوردن، آرا و افکار شما را در آن شرایط قدغن اعلام کند؟ آقای گالیه، نه گل بی‌خار هست، نه شاهزاده بی‌کشیش!

گالیه

آزادی تحقیقات بی‌آنکه وقت آزادی برای تحقیق داشته باشم چه فایده‌ای دارد؟ تکلیف این همه آزمایش چه می‌شود؟ شاید روزی آنها را به آقای زیگوریا نشان دهید، منظورم این آزمایشات درباره سقوط اجسام است [با

دست یک دست از نوشته‌هایش را نشان می‌دهد] و برسید

آیا اینها چند سکودی بیشتر نمی‌ارزد!

اینها برای ما بی‌نهایت ارزشمندند آقای گالیله.

بی‌نهایت ارزشمند نه، فقط پانصد سکودی آقا.

فقط چیزی ارزش پرداخت سکودی دارد که در مقابل

سکودی هم بازگرداند. چنانچه شما می‌خواهید پول

بدست بیاورید، مجبورید چیز دیگری ارائه کنید. برای

علمی که می‌فروشید فقط می‌توانید تا آن حد متوقع

باشید که علم شما به خریدارش عایدی می‌رساند. مثلاً

فلسفه‌ای که آقای کلمبه در فلورانس عرضه می‌کند،

سالانه دست کم هزار سکودی عاید شاهزاده‌ها می‌کند.

درست است که قوانین "سقوط اجسام" شما سر و

صدای زیادی به پا کرده و مردم پاریس و پراگ شما را

مورد تحسین قرار داده و تمجیدتان می‌کنند، اما همین

آقایانی که شما را تمجید و تحسین می‌کنند، حاضر

نیستند مبلغی که ما برای شما خرج می‌کنیم به دانشگاه

پادوا پرداخت کنند. آقای گالیله تخصص شما مایه

بدبختیتان شده.

می‌فهمم! آزادی تجارت، آزادی تحقیقات، آزادی

تجارت تحقیقات، غیر از این است؟

اما آقای گالیله! این چه تعبیری است؟ اجازه دهید بگویم

که نمی‌توانم از اظهارات شوخ‌طبعانه شما بطور کامل سر

در بیاورم. تجارت پر رونق جمهوری به نظر من به

بازرس

گالیله

بازرس

گالیله

بازرس

هیچ وجه چیز قابل تحقیری نیست. بنده به عنوان کسی که سالهای طولانی بازرس عالی دانشگاه بوده‌ام، اگر سوء تفاهم نشود، به خودم اجازه نمی‌دهم که با چنین لحن زنده‌ای در باب تحقیق سخن بگو [گالیله در این موقع مشتاقانه به میزکار خود نگاه می‌کند] به اوضاع و احوال دور و برتان فکر کنید! ببینید چگونه علوم در بعضی ممالک زیر تازیانه برده‌داری آه و ناله می‌کشد! جلد کتب چرمی را در این مناطق تکه‌تکه می‌برند و تازیانه می‌سازند! در این مناطق نباید دانست سنگ چگونه سقوط می‌کند، بلکه باید یاد گرفت که ارسطو در این باره چه نوشته است. چشمها صرفاً به کار خواندن می‌آیند. اصلاً چه نیازی به قوانین جدید درباره سقوط اجسام هست، وقتی در کشوری فقط قوانین به زانو افتادن مهم و معتبر باشند شما باید از اینکه جمهوری ما - هر قدر هم به قول خودتان متهور و جسور باشد - افکار شما را می‌پذیرد، بی‌نهایت خوشحال باشید! اینجا می‌توانید به کار تحقیقتان پردازید! می‌توانید کار کنید! هیچ کس شما را تحت نظر نمی‌گیرد یا تحت فشار قرار نمی‌دهد! بازرگانان ما که می‌دانند، پارچه کتانِ بهتر در میدان رقابت با همپایان فلورانس‌ی‌اشان چه معنایی دارد، با دل و جان به ندای "فیزیک بهتر" شما گوش فرا می‌دهند، و فیزیک چقدر مدیون ندای چرخهای بافندگی بهتر می‌باشد! برجسته‌ترین شهروندان این جمهوری به تحقیقات شما

اظهار علاقه می‌کنند به ملاقاتتان می‌آیند و اجازه می‌دهند کشفیاتتان را به آنها نشان دهید، و همه اینها افرادی هستند که برای وقتشان ارزش بسیاری قائل هستند. تجارت را تحقیر نکنید آقای گالیله. هیچ کس تحمل نمی‌کند، توسط افرادی دیگر حتی ذره‌ای در کار شما اختلال بوجود آید. آقای گالیله اعتراف کنید که شما می‌توانید اینجا کار کنید!

[مردد] درسته.

گالیله

و دوباره وضع مادی، مجدداً چیزی به مانند جدولهای معروفان ناز و شکیل درست کنید که با آن بتوان [با انگشتها شروع به شمارش می‌کند] بی آنکه اطلاعات ریاضی کاملی داشت، خطوطی کشید. بهره مرکب سرمایه‌ای را حساب کرد، نقشه بنایی را در مقیاس بزرگتر یا کوچکتر تهیه کرد و وزن گلوله‌های توپ را معین کند.

ارزشی ندارد!

گالیله

صحبت از چیزی که بلندپایه‌ترین مقامات از آن خوششان آمده و آنها را متعجب کرده، چیزی که پول می‌آورد، به نظر شما ارزشی ندارد؟! حتی شنیده‌ام ژنرال استفانو گریتی با این وسیله می‌تواند جذرگیری کند!

واقعاً خارق‌العاده است! ضمناً آقای پریولی، مرا هم به فکر واداشتید. پریولی شاید با توجه به شیوه مذکور بتوانم کاری برایتان انجام دهم. [ورق کاغذ و نقشه را

برمی‌دارد.]

گالیله

**بازرس**      بله؟ همین راه حلش می‌شود. [برمی‌خیزد] آقای گالیله، ما می‌دانیم که شما مردی بزرگ هستید. مردی بزرگ اما در عین حال - جسارت نباشد - مردی ناراضی نیز هستید.

**گالیله**      بله البته من ناراضی هستم و این موضوع هم مربوط به پولی است که شما اگر ذره‌ای فهم داشتید، می‌باید به من پرداخت می‌کردید. چرا که من از خودم هم ناراضیم. اما به جای این کار به این فکر هستید که مجبور شوم با شما باشم. اقرار می‌کنم برای من هم، اربابان و نیز، کار کردن در زرادخانه‌های مشهور شما، کارخانه‌های کشتی‌سازی و نیز توپسازی، لذت‌بخش است. اما شماها دیگر وقتی برایم نمی‌گذارید تا تحقیقات علمی‌ام را ادامه دهم، تحقیقاتی که لازمه پیشرفتم در محدوده دانشم است شما پوزه این نره گاوی خرمنکوب را بسته‌اید، چهل و شش سال سن دارم اما تا به حال چیزی که مرا ارضا کند نیافته‌ام.

**بازرس**      خوب من بیش از این مزاحم شما نمی‌شوم.

**گالیله**      متشکرم. [بازرس می‌رود] گالیله چند لحظه‌ای تنها می‌ماند و شروع به کار می‌کند. بعد آندره آ دوان دوان وارد می‌شود.

**گالپله**      [در حال کار] چرا سیب را نخورده‌ای؟

**آندره آ**      آخه می‌خواهم به وسیله آن به مادرم نشان دهم که زمین می‌چرخد.

**گالیله**      آندره آ باید چیزی به تو بگویم، درباره عقاید مان چیزی به



بقیه مردم نگو.

چرا نگم.

مقامات عالی قدغن کرده اند.

اما حرف ما که حقیقت است.

اما آنها قدغنش کرده اند. با این اوضاع، مشکل دیگری هم مزید بر علت شده. ما فیزیکدانها، هنوز هم چیزی را که می دانیم درست است در اثبات کردنش مشکل داریم. خود همین فرضیه کوپرنیک کبیر، هنوز به اثبات نرسیده. هنوز هم فقط در حد یک فرضیه است. عدسیها را به من بده.

نیم سکودی کافی نبود. مجبور شدم کتم را گرو بگذارم. وثیقه است.

زمستان بدون کت چکار می کنی؟ [مکت می کند گالیله عدسیها را با طرح روی کاغذ مطابقت و تنظیم می کند.] فرضیه یعنی چه؟

چیزی است که آدم احتمالش را می دهد.

اینکه فلیسه، آن پایین، جلوی دکه زنبیل باف نشسته و بچه اش را در بغل گرفته، به بچه شیر می دهد، نه اینکه احتمالاً از او شیر بگیرد، تا وقتی به آنجا نرفته ایم و آنرا ندیده و نتوانیم اثبات کنیم یک فرضیه است. در مقایسه با ستارگان ما مثل کرمهایی هستیم چشمان کم سویی دارند و جز فاصله محدودی را نمی توانند ببینند. تعالیم قدیمی که مردم هزاران سال است به آنها اعتقاد

آندره آ

گالیله

آندره آ

گالیله

آندره آ

گالیله

آندره آ

گالیله

داشته‌اند، کاملاً روبه ویرانی نهاده‌اند چوب این ساختمانهای غول پیکر کمتر از چوب بست و شمعک‌هایی است که برای نگه داشتشان بکار رفته. قوانین فراوانی وجود دارد، که فقط موضوعاتی جزئی را روشن می‌کنند حالا آن که فرضیه جدید، قوانین کمتری دارد و پرده از بسیاری مسایل برمی‌دارند.

آندره‌آ

اما شما همه چیز را برای من اثبات کردید.

گالیله

فقط به این معنی که می‌تواند اینطور باشد. همه فهمی، فرضیه‌ای عالی است و هیچ چیزی آنرا رد نکرده است.

آندره‌آ

من هم می‌خواهم فیزیکدان شوم، آقای گالیله.

گالیله

من هم همین عقیده را دارم، با توجه به انبوه سؤالاتی که در این حیطه از علوم باید روشن شود نیاز به فیزیکدانهای بسیاری است. [بطرف پنجره می‌رود و از پشت عدسی‌ها نگاه می‌کند، اندکی توجه‌اش را جلب می‌کند] آندره‌آ، بیا این تو را نگاه کن.

آندره‌آ

یا مریم مقدس، همه چیز نزدیک می‌شود! ناقوسهای برج کلیسا کاملاً نزدیک به نظر می‌آیند. حتی می‌توانم حروف مسی روی آنرا بخوانم... "Gracia Dei"...

گالیله

این وسیله پانصد سکودی برای ما به ارمغان می‌آورد.





گاليله اختراع جديدى به جمهورى ونيز  
تقديم مى کند.

---

«لزوماً هر کارى که مردان بزرگ  
انجام مى دهند، عمل  
برجسته‌اى نيست و گاليله مرد  
شکم پرستى بود. اکنون گوش  
فرا دهيد و از شنيدن حقيقت  
در باب تلسکوپ خشمگين  
مشويد.»



زرادخانه بزرگ ونیز واقع در بندر. اعضای شورای عالی شهر، که حاکم ونیز در رأس آنان است، در کنار صحنه "ساگردو"، دوست گالیله و ورجینیا دختر ۱۵ ساله گالیله با کیسه‌ای ابریشمی که روی آن لوله دراز دوربینی به طول تقریبی ۶۰ سانتی‌متر در جلدی به رنگ قرمز سیر قرار داشت. گالیله روی سکوی نشسته. پایه دوربین پشت سرش است، فدرتسونی عدسی‌ساز آنرا تنظیم می‌کند.

## گالیله

والاحضرتا، عالی جنابان! بعنوان معلم ریاضیات در دانشگاه پادوا و رئیس زرادخانه بزرگ شما، اینجا در ونیز، همیشه وظیفه خودم دانسته‌ام نه فقط کار حجیم تدریس را به انجام برسانم، بلکه از طریق اختراعات سودمند خود عواید کلانی را نیز نصیب جمهوری ونیز کنم. با نهایت خوشحالی و خضوع، مفتخرم که امروز وسیله‌ای کاملاً نوین تقدیم حضورتان کنم، دوربین یا

تلسکوپ من، در زرادخانه بزرگ و مشهور شما، بر اساس پیشرفته‌ترین علوم و مطابق با قوانین شارع مسیحیت، حاصل ۱۷ سال تحقیق و تلاش طاقت‌فرسای این فدوی شماست.

[گالیله از روی سکو بلند می‌شود و کنار ساگردو می‌رود. صدای کف زدن می‌آید. گالیله تعظیم می‌کند.]

گالیله [آهسته رو به ساگردو] اتلاف وقت!

ساگردو آرام شاید بتوانی پول قصاب را بدهی پیر مرد!

گالیله به، پولی عایدشان خواهد شد. [بار دیگر تعظیم می‌کند.]

بازرس [روی سکو می‌رود] والاحضرتا، عالیجنابان! بار دیگر

برگ افتخار دیگری در کتاب بزرگ هنرها، مزین به الفبای

زبان مردم و نیز شد. [با احترام تشویق می‌کنند] مرد

دانشمندی که در دنیا شناخته شده است، وسیله‌ای

تقدیم شما می‌کند، تأکید می‌کنم فقط به شما، که ارزش

اقتصادی فوق‌العاده‌ای دارید و می‌توانید آنرا به دلخواه

خودتان تولید و وارد بازار کنید. [تشویق شدیدتر] و

نمی‌دانم که آیا مستحضر هستید که به کمک این وسیله

می‌توانید دو ساعت زودتر بر تعداد کشتیهای دشمن و

انواع آن آگاهی یابید، تا از قدرت نظامی آنها آگاه شده و

قادر باشیم برای نبرد با دشمن یا برای فرار یا تعقیب آن

زودتر تصمیم بگیریم؟ [تشویق بسیار شدیدتر] و اینک

والاحضرتا، عالیجنابان آقای گالیله از شما تمنا دارد، این

وسیله اختراعی او، که نشانه نوآوری ایشان می باشد از  
دستان دختر نازنینشان پذیرا باشید.

[موسیقی، ویرجینیا جلو می آید، تعظیم  
می کند، دوربین را به بازرس می دهد و  
بازرس آنرا به قدرتسوفی می دهد.  
قدرتسوفی دوربین را روی پایه اش می گذارد  
و تنظیم اش می کند. حکمران و مشاورانش  
روی سکو می روند و از داخل لوله نگاه  
می کنند.]

گالیه [آهسته] نمی توانم قول بدهم که تا آخر این نمایش را  
بتوانم تحمل کنم این جماعت خیال می کنند که اسباب  
بازی سودآوری نسبی شان شده اما این وسیله خیلی بیش  
از اینها ارزش دارد. دیشب لوله اش را به طرف ماه تنظیم  
کرده بودم و ماه را با آن رصد می کردم.

ساگردو چه دیدی؟

گالیه از خودش نوری ندارد.

ساگردو چی؟

یکی از مشاوران آقای گالیه می توانم استحکامات سانتاروزتیا را از  
اینجا ببینم. آنجا روی قایق مشغول صرف نهار هستند  
ماهی کباب می کنند منم دلم هوس کرده.

گالیه بهتان بگویم علم نجوم به دلیل اینکه تلسکوپ را در  
اختیار نداشته هزاران سال است که دچار رکود بوده  
است.

مشاور اما آقای گالیه!

- ساگردو با تو هستند.
- مشاور این وسیله، دید بسیار عالی دارد. باید به زنان خانه‌ام بگویم که دیگر نمی‌توانند پشت بام حمام بکنند.
- گالیله میدانی کهکشانشان از چه چیزی تشکیل شده است؟
- ساگردو نه.
- گالیله من می‌دانم.
- مشاور برای چنین وسیله‌ای می‌توان انتظار ده سکودی داشت آقای گالیله. [گالیله تعظیم می‌کند.]
- ویرجینیا [لودویکو را پیش پدرش می‌برد] پدر، لودیکو می‌خواهد به تو تبریک بگوید.
- لودویکو [با دست پاچگی] تبریک عرض می‌کنم استاد.
- گالیله من فقط این وسیله را تکمیل کردم.
- لودویکو کاملاً درست است استاد. شما جلو آنرا به رنگ قرمز در آورده‌اید. در هلند جلدش سبز بود.
- گالیله [رو به ساگردو می‌کند] حتی از خودم می‌پرسم آیا با این وسیله نمی‌توانم نظریه خاصی را اثبات کنم.
- ساگردو حواست جمع جمع باشد.
- بازرس گالیله، حساب کن که پانصد سکودی توی دست هستند.
- گالیله [بدون اینکه به او توجه بکند] البته من نسبت به هرگونه نتیجه گیر شتاب زده بدبین هستم [و آزرده می‌شوم]
- [حکمران که مردی چاق و باوقار است به گالیله نزدیک شده و می‌کوشد با بزرگ

منشی ناشیانه‌ای سر حرف را با او باز کند.

بازرس استاد گاليله، عالی جناب حکمران

[حکمران دست گاليله را می‌فشارد.]

گاليله صحیح، پانصد سکودی شد! راضی هستید عالی جناب؟

حکمران بدبختانه همیشه باید برای اینکه چیزی عاید اهل علم در این دیار نکنیم برای اعضای شورای شهر بهانه‌ای بتراشیم.

بازرس از طرف دیگر اگر غیر از این باشد دیگر برای آقای گاليله انگیزه‌ای باقی نمی‌ماند؟

حکمران [با تبسم] نیاز به بهانه‌ای داریم.

[حکمران و بازرس گاليله را به سوی مشاوران هدایت می‌کنند و مشاوران اطراف آنها را می‌گیرند. ویرجینیا و لودویکو آهسته دور می‌شوند.]

ویرجینیا خوب از پشش برآمده‌ام؟

لودویکو به نظر من که خوب بود.

ویرجینیا پس دیگه چه می‌گی؟

لودویکو اوه چیزی نیست. شاید یک جلد سبز هم به همین خوبی به آن می‌آمد.

ویرجینیا به نظرم همه از پدرم راضی هستند.

لودویکو و گمان می‌کنم کم‌کم دارد چیزهایی از علم دستگیرم می‌شود.





دهم ژانویه ۱۶۱۰: گالیله به وسیله دوربین  
پدیده‌هایی را در آسمان مشاهده کرده که  
صحت هیئت کوپرنیکی را اثبات می‌کند.  
دوستش نسبت به پیامدهای تحقیقاتش به او  
هشدار می‌دهد اما گالیله اظهار می‌دارد که  
اعتقاد راسخ به خرد و عقل آدمی دارد.

---

«دهم ژانویه ۱۶۱۰:  
گالیله نوگالی لای متوجه شد که  
آسمانی به آن معنا در کار  
نیست.»



[اتاق مطالعه گالیه در یادوا شب است.  
گالیه و ساگردو پوشیده در پالتوهای ضخیم  
کنار دوربین ایستاده‌اند.]

ساگردو

[از طریق دوربین نگاه می‌کند و با صدای نیم بلند می‌گوید]  
حاشیه هلال ماه کاملاً نامنظم و دارای چین و چروک به  
نظر می‌رسد، در بخش‌های تیره آن تا نزدیکی حاشیه  
روشن نقاط روشن دیده می‌شود. به نظر می‌رسد این  
نقاط نورانی پشت سر هم در حال حرکت به طرف جلو  
هستند. و از این نقاط نور پرتو می‌افکند و مدام بیشتر  
شده و در تمام سطوح گسترش می‌یابد. تا سرانجام به  
بخش روشن اصلی می‌پیوندد.

چه توجیهی برای نقاط نورانی داری؟

گالیه

به نظر نمی‌رسد چنین چیزی واقعیت داشته باشد.

ساگردو

- گالیله چرا؟ این نقاط، کوهها هستند.
- ساگردو بر روی یک سیاره؟
- گالیله کوههای عظیمی که هنگام طلوع خورشید قله‌های آن زرافشان می‌شود. در حالی که دامنه‌ها هنوز در تیرگی کامل قرار دارد. می‌بینی که نور از بلندترین قله‌ها به دره‌ها فرو می‌ریزد.
- ساگردو اما چنین چیزی: با علم نجوم دو هزار ساله در تناقض است؟
- گالیله همین طور است. چیزی که تو می‌بینی تا کنون هیچ انسانی غیر از من ندیده است. تو هم دومین نفر هستی.
- ساگردو اما ماه که نمی‌تواند زمینی باشد با کوهها و دره‌هایش همانطور که بعید است زمین بتواند ستاره‌ای باشد.
- گالیله ماه می‌تواند زمین باشد با کوهها و دره‌هایش و زمین می‌تواند سیاره‌ای باشد. یک جرم سماوی، جرمی در بین هزاران نمونه دیگر. یکبار دیگر نگاه کن. قسمت تیره ماه را کاملاً تاریک می‌بینی؟
- ساگردو نه. الان وقتی دقت می‌کنم نور ضعیف و خاکستری رنگ را روی آن می‌بینم.
- گالیله به نظر شما آن نور از کجا می‌تواند باشد؟
- ساگردو ؟ [کنجکاو و در سکوت]
- گالیله این نور زمین است.
- ساگردو این حرف چرند است. چطور ممکن است این زمین با کوهها و جنگل‌ها و آبهای روی آن که جرمی سرد است

نور بدهد.

**گالیه** همانطور که ماه نور می دهد. زیرا هر دو سیاره از خورشید نور می گیرند به همین دلیل سطح آنها روشن است. همان نقشی که ماه برای ما دارد ما هم متقابلاً برای ماه همان نقش را داریم. ماه به نظر ما یکبار به صورت هلال گاهی بصورت نیم دایره و گاهی قرص کامل و بعضی اوقات اصلاً دیده نمی شود.

**ساگردو** پس به این ترتیب هیچ تفاوتی بین ماه و زمین به نظر نمی رسد؟

**گالیه** ظاهراً نه.

**ساگردو** ده سالی نمی شود که در رم یک نفر را سوزانده اند. نامش جردانو برانو بود. و او هم چنین ادعاهایی می کرد.

**گالیه** البته. و ما با چشم آنرا می بینیم. چشمت را نزدیک لوله بیاور ساگردو. آنچه می بینی، بیانگر این است که تفاوتی بین آسمان و زمین وجود ندارد. امروز دهم ژانویه ۱۶۱۰ استاد بشریت در دفتر خاطراتش خواهد نوشت: جبروت آسمان معزول شد.

**ساگردو** چنین چیزی وحشتناک است.

**گالیه** چیز دیگری هم کشف کرده ام. این یکی شاید تعجب انگیزتر هم باشد.

**خانم سارتی** [وارد می شود] آقای بازرس.

[بازرس با عجله وارد اتاق می شود.]

**بازرس** تأخیر چند ساعته مرا ببخشید. از شما سپاسگذار خواهم

- بود. اگر که بتوانم به تنهایی با شما صحبت کنم.
- گالیله** آقای پرپولی، ساگردو می تواند هر چیزی که من گوش می دهم، او هم بشنود.
- بازرس** اما شاید چندان خوششان نیاید تا موضوعی که پیش آمده به گوش این آقا برسد. متأسفانه اتفاقی رخ داده که اصلاً و ابداً باورکردنی نیست.
- گالیله** می دانید، آقای ساگردو دیگر به این مسایل باور نکردنی و عجیب و غریب که برای من پیش می آید عادت کرده است.
- بازرس** اما من می ترسم، می ترسم. [به تلسکوپ اشاره می کند] این وسیله کذایی را می توانید همین الان دور بیاندازیدش، مفت، گران است، بدرد هیچ چیز نمی خورد.
- ساگردو** [با بی تابی این ورو آنور می رود] چرا؟
- بازرس** هیچ می دانید، این وسیله ای را که شما محصول هفده سال تحقیق خود می دانید، در کوچه بازارهای ایتالیا می شود با چند سکودی خریداری کرد؟ آنهم ساخت هلند. همین الان یک کشتی هلندی در اسکله در حال خالی کردن پانصد عدد از این دوربین ها است.
- گالیله** جدی؟
- بازرس** من متوجه علت این آرامش شما نمی شوم، آقا.
- ساگردو** شما نگران چه هستید؟ پس بگذارید، شرح دهم که این اختراع آقای گالیله در همین روزها موجب اکتشافات

برجسته‌ای در عالم ستارگان خواهد شد.

**گاليله** [خندان] پریولی، می‌توانید بردارید و به چشم خود ببینید.

**بازرس** پس بگذارید برایتان بگویم، که همین اکتشاف برایم کافی است. من کسی هستم که توانستم بخاطر این دستگاه معمولی حقوق آقای گاليله را دو برابر کنم. آقایان نمایندگان با داشتن این وسیله بر این باور بودند که مالکیت ابزاری را برای جمهوری بدست آورده‌اند که فقط در این کشور قابل ساخت می‌باشد. حال آنکه، خبر ندارند در هرگذر می‌توانند از فروشندگان دوره‌گرد، دستگاهی هفت برابر بزرگتر از این را به بهای یک نان روغنی خریداری کنند.

[گاليله با صدای بلند می‌زند زیر خنده.]

**ساگردو** آقای پریولی عزیز، من شاید نتوانم در باره ارزش تجاری این وسیله قضاوت کنم، اما ارزش آن برای فلسفه، چنان بی حد و حصر است که ....

**بازرس** برای فلسفه! آقای گاليله ریاضی چه ربطی به فلسفه دارد؟ آقا شما قبلاً پمپی اختراع کردید که هنوز هم که هنوز است همه از کار آن رضایت دارند. بافندگان نیز از ماشین‌های شما خشنودند. آنوقت مگر می‌توانستم انتظار چنین چیزی را از شما داشته باشم؟

**گاليله** این قدر تند نرو، پریولی. راه‌های دریایی کماکان پرهزینه و نامطمئن هستند، ما جهت راهنمایی کشتی‌هایمان

احتیاج به یک ساعت آلمانی داریم. من دلایلی برای اثبات این فریضه دارم. به کمک دوربین می‌توان حرکات ستارگان را به وضوح رؤیت کرد. پریولی، به کمک نقشه جدید ستارگان از هزینه‌های مسافرت‌های دریایی میلیون‌ها "سکودی" کاسته خواهد شد.

بازرس

دست بردارید. فکر می‌کنم به اندازه کافی به حرفهایتان گوش کرده‌ام. در ازای محبت‌هایی مرا مضحکه عام و خاص کردید. از این پس همه جا به عنوان بازرسی که با دوربینی بی‌ارزش سرش کلاه رفته در اذهان مردم جای خواهم گرفت. شما حق دارید بخندید. شما پانصد سکودی خود را دریافت کرده‌اید. اما من به عنوان انسانی شریف و صادق، به شما می‌گویم که این دنیا حالم را بهم می‌زند.

[می‌رود و در را محکم پشت خود می‌بندد.]

هنگام خشم واقعاً دوست داشتی می‌شود. شنیدی چی گفت؟ دنیایی که در آن نتوان تجارت کرد. حالش را بهم می‌زند!

گالیله

از وسیله هلندی اطلاع داشتی؟

ساگردو

البته، شایعه آن بگویشم خورده بود. اما من برای این لومپن‌ها دوربینی به مراتب بهتر و قوی‌تر، ساخته‌ام. چگونه می‌شود کار کرد، هنگامی که مأمور اجرایی در اتاق قدم می‌زند. ویرجینیا بزودی احتیاج به جهیزیه خواهد داشت. دختر با استعدادی هم نیست. در ثانی من

گالیله

علاقه وافری به خرید کتاب دارم، آنهم نه تنها مربوط به فیزیک. خوش خوراک هم هستم. هنگامی که غذای خوب می خورم، فکرم به کار می افتد. چه زمانه گندی! حتی به اندازه گاری چی هایی که برایشان شراب می آوردند به من مزد نداده اند، چهار کیلو زغال در ازای دو جلسه تدریس ریاضی پانصد سکودی از چنگشان در آوردم، اما من هنوز مقروضم، قرض هایی که برخی از آنها به بیست سال پیش برمی گردد. احتیاج به پنج سال زمان جهت تحقیقاتم دارم تا همه چیز را ثابت کنم! اینک چیزهای دیگری نشانت می دهم.

**ساگردو** [عصبانی به کنار دوربین می رود] گالیله، من احساس هراس می کنم.

**گالیله** اینک به تو یکی از سحابه های درخشان و شیری رنگ کهکشان را نشان می دهم. به من بگو از چه چیز تشکیل شده است!

**ساگردو** از بی نهایت ستاره.

**گالیله** تنها در صورت فلکی جوزا پانصد ستاره ثابت هست. دنیاهایی است، دنیاهای بسیار، دنیاهایی بی شمار، ستاره هایی در دوردست که "برانوی سوخته در آتش" از آنها سخن گفته بود. او آنها را ندیده بود، اما چشم به راهشان بود.

**ساگردو** اما بر فرض اینکه کره زمین سیاره باشد، هنوز راه بسیار درازی مانده تا نظر کوپرنیک در رابطه با گردش زمین به



دور خورشید اثبات شود. در آسمان هیچ سیاره‌ای نیست که به گرد سیاره دیگر بچرخد. اما ماه به دور زمین می‌گردد.

گالیله

ساگردوی عزیز من هم به همین موضوع فکر می‌کنم. از پرروز به این فکر افتادم. این مشتری است [دوربین را تنظیم می‌کند] در اطرافش چهار ستاره کوچکتر وجود دارد که فقط با دوربین قابل رؤیت هستند. دوشنبه آنها را دیدم. اما وضعیت مکانیشان را دقیقاً ثبت نکردم. دیروز دوباره نگاه کردم. می‌توانم قسم بخورم هر چهار تایشان تغییر وضعیت داده بودند. این را به خاطر سپردم. حالا وضعیتشان دوباره تغییر کرده است. [با هیجان] این چیست؟ دیروز چهار تا بود [در حالیکه از پشت دوربین کنار می‌رود] تو هم بیا تماشا کن.

ساگردو

فقط سه تا می‌بینم.

گالیله

پس چهارمی کجاست؟ جدول‌ها این جا است. باید محاسبه کرد، آنها چه نوع حرکتی می‌توانستند انجام دهند.

[با شوق و هیجان بسیار کار را آغاز می‌کنند. صحنه تاریک می‌شود. می‌توان در افق مشتری و قمرهایش را دید. وقتی صحنه دوباره روشن می‌شود، آندو کماکان با پالتوهای به تن نشسته‌اند.]

گالیله

ثابت شد. چهارمی فقط می‌تواند پشت ستاره مشتری باشد، جاییکه دیگر نمی‌توان آن را دید. پس مشتری

ستاره ثابتی است که سیاره‌های دیگر به دورش می‌گردند.

ساگردو      پس پوسته بلورینی که مشتری به آن چسبیده، چه می‌شود؟

گالیه      بله، آن الان کجاست؟ مشتری چطور می‌تواند چسبیده باشد، در حالیکه ستارگان دیگر به دورش می‌گردند؟ از اینجا می‌توان نتیجه گرفت که در آسمان تکیه گاهی وجود ندارد، همانطور که وقفه‌ای وجود ندارد. پس این هم خورشید دیگری است.

ساگردو      آرام باش. خیلی تند می‌روی.  
گالیه      چه تندی؟ بیدار شو، چیزی که الان می‌بینی تا به امروز هیچکس ندیده است. حق با آنها بود.

ساگردو      باکی؟ طرفداران کوپرنیک؟  
گالیه      و آن یکی. تمام دنیا مخالفشان بودند و اما حق با آنها بود. چیز تازه‌ای برای آندره‌آ! [شتابان به سوی در می‌رود فریاد می‌کشد] خانم سارتی! خانم سارتی!

ساگردو      گالیه، خودت را کنترل کن.  
گالیه      ساگردو، تو باید به خود تکانی بدهی [فریاد می‌زند]، خانم سارتی!

ساگردو      [دوربین را می‌چرخاند.] چرا مثل دیوانه‌ها فریاد می‌زنی؟  
چرا دست بر نمی‌داری؟

گالیه      حالا که حقیقت کشف شده لازم نیست مثل چوب اینجا بایستی و به من ذل بزنی.

ساگردو      من مثل چوب نایستاده‌ام ، بلکه می‌لرزم، نکند که این حقیقت داشته باشد.

گالیله      چی؟

ساگردو      تو انگار عقلت را از دست داده‌ای. واقعاً نمی‌دانی، اگر

آنچه که دیدی حقیقت داشته باشد، چه بلایی بر سرت می‌آید؟ حالا اگر بخواهی می‌توانی در هر کوی و برزن فریاد بکشی که: زمین سیاره‌ای است و مرکز دنیا نیست.

گالیله      بله و اینکه برخلاف تصور همگان، این جهان پر عظمت به همراه صورتهای فلکیش به دور زمین ناچیز ما نمی‌گردد.

ساگردو      اگر همه اینها ستاره است، پس خدا کجاست؟

گالیله      منظورت چیست؟

ساگردو      خدا؟ خدا کجاست؟

گالیله      [خشمگین] آن بالا نیست، همانطور که اگر موجوداتی آن

بالا باشند و دنبال او در زمین می‌گردند او را پیدا نمی‌کنند!

ساگردو      پس خدا کجاست؟

گالیله      من که الهیات نمی‌دانم، من ریاضی دانم.

ساگردو      تو یک انسانی و من می‌خواهم بدانم که جایگاه خدا در

سیستم دنیایی تو کجاست؟

گالیله      یا در خودمان یا در هیچ کجا.

ساگردو      [فریاد کشان] همان حرفی که مرد سوخته بر روی آتش

گفت؟

- گالیله همان حرفی که او زد.
- ساگردو به همین دلیل هم زنده زنده سوزانده شد. از این واقعه ده سال نمی‌گذرد.
- گالیله چون نتوانست ثابت کند. او فقط ادعا کرده بود.
- [صدای زنده] خانم سارتی!
- ساگردو گالیله، من همیشه تو را انسان زیرکی می‌دانستم. هفده سال در پادوا و سه سال در پیزا، با صبر و حوصله مدل بطلمیوسی را که مورد حمایت کلیسا و تأیید کننده کتاب مقدس بود و کلیسا بر آن تکیه داشت را به صدها دانشجو آموختی. تو نیز مانند کوپرنیک می‌دانستی مدل بطلمیوسی اشتباه است، اما با این وجود آنرا درس می‌دادی.
- گالیله چون که نمی‌توانستم چیزی را ثابت کنم.
- ساگردو [از روی بی‌اعتقادی] فکر می‌کنی، فرقی هم می‌کند؟
- گالیله خیلی فرق می‌کند. گوش کن ساگردو. به انسان اعتقاد دارم، من به عقل انسان اعتقاد دارم. بدون داشتن چنین اعتقادی، دیگر نیرویی جهت برخاستن از تخت خواب در صبح نخواهم داشت.
- ساگردو پس بگذار برایت بگویم. من به عقل انسان اعتقادی ندارم، طی چهل سال که نظاره گرامال و حرکات انسانها بودم، آموختم که مردم میانه‌ای با عقل ندارند. دم سرخ رنگ ستاره دنباله‌دار را به آنها نشان ده تا چنان از ترس از خانه‌های خود بگریزند که دست و پای خود را بشکنند.

اما به آنها بیا یک جمله منطقی با هفتاد نوع استدلال بزن تا تو را به باد مسخره بگیرند.

گالیله

من این حرف را قبول ندارم. این تهمت است. من نمی فهمم تو با چنین طرز فکری چگونه می توانی دوستدار علم باشی. فقط مرده ها در برابر استدلالهای منطقی بی حرکت می مانند.

ساگردو

چطور می توانی حيله گری حقارت بار آنها را با عقل یکی کنی.

گالیله

من درباره حيله گری آنها صحبت نمی کنم، می دانم آنها هنگام فروش گنجشک، آنرا رنگ زده جای قناری می فروشند، اما هنگام خرید، قناری گنجشک می شود. حيله گری آنها همین است. پیرمردی که شب قبل از سفر، توبره ای جو اضافه کنار قاطرش می گذارد، دریانوردی که هنگام خرید توشه راه هم به فکر طوفان و هم به فکر آرامش دریاست، بچه ای که وقتی احتمال بارش قریب الوقوع باران را می دهد، کلاه سر می گذارد. اینها همه امیدهای من هستند. اینها هستند که به دلایل و استدلالهایم اعتبار می دهند. من به قدرت و تسلط عقل بر انسانها اعتقاد دارم. در دراز مدت نمی توانند در برابرش مقاومت کنند. هیچ انسانی نمی تواند بارها مرا [سنگ ریزه ای که در دست داشت، رها می کند تا بر زمین بیافتد] در حال انداختن سنگ بر زمین ببیند و بگوید که نمی افتد. هیچ کس از عهده این کار بر نمی آید. جذایبیتی

که در یک استدلال وجود دارد، بسیار زیاد است. عده‌ای همان موقع وعده‌ای پس از گذشت مدتی تسلیم آن می‌شوند. تفکر یکی از بزرگترین لذات بشری محسوب می‌شود.

خانم سارتمی [وارد می‌شود] آقای گالیله، به چیزی احتیاج داشتید؟  
گالیله [حالا دوباره پشت دوربین است و یادداشت برمی‌دارد]  
بله، آندره آرا می‌خواستم.

خانم سارتمی آندره آرا؟ او خواب است.  
گالیله نمی‌شود او را بیدار کرد؟  
خانم سارتمی او را چکار دارید؟

گالیله می‌خواهم چیزی نشانم دهم که موجب خوشحالی‌ش می‌شود. او چیزی را خواهد دید که تا به امروز غیر از ما هیچ کس آن را ندیده است.

خانم سارتمی نکنند باز هم این دوربین!  
گالیله بله، با دوربینم!

خانم سارتمی به همین دلیل هم باید او را نصف شبی از خواب بیدار کنم؟ حال شما خوب است؟ او به خواب شب احتیاج دارد. به هیچ عنوان او را از خواب بیدار نمی‌کنم.

گالیله مطمئنید؟

خانم سارتمی مطمئن!

گالیله پس شاید شما بتوانید کمکم کنید. موضوعی پیش آمده که بر سر آن با هم توافق نداریم، شاید ناشی از آن باشد که کتاب زیاد خوانده‌ایم. سؤالی است درباره آسمان،

سؤالی مربوط به ستارگان که از این فرار است: آیا این قابل قبول است که بزرگتر دور کوچکتر بگردد، یا اینکه کوچکتر گرد بزرگتر می گردد؟

خانم سارتی [با بدگمانی] آقای گالیله، آدم تکلیفش را با شما نمی داند. آیا واقعاً این سؤال جدی است یا می خواهید مرا دست بیاندازید؟

گالیله جدی است!

خانم سارتی پس شما سریع می توانید جواب سؤالتان را داشته باشید. من برای شما غذا می آورم، یا شما برای من؟

گالیله شما برای من غذا می آورید. به این نشانی که دیروز غذا را سوزانده بودید.

خانم سارتی چرا سوخته بود؟ بخاطر اینکه در حین پخت غذا می بایست کفشهایتان را می آوردم. کفشهایتان را نیاوردم؟  
گالیله محتملاً.

خانم سارتی شما تحصیل کرده هستید و قادرید مزد بدهید.

گالیله فهمیدم، دیگر مشکلی وجود ندارد. صبح بخیر خانم سارتی! [خانم سارتی خندان بیرون می رود.]

گالیله چنین انسانهایی نمی توانند واقعیت را دریابند؟ اینها تشنه حقیقتند.

[ناقوسی برای عبادت نواخته می شود. ویرجینیا فانوس بدست، با روپوش داخل می شود.]

ویرجینیا صبح بخیر پدر.

گالیله چرا صبح به این زودی از خواب بیدار شدی؟

بر تولد بره

ویرجینیا من با خانم سارتی برای عبادت صبح می‌روم. لودی‌کو هم می‌آید. شب چطور بود پدر؟

گالیه روشن.

ویرجینیا می‌توانم نگاه کنم؟

گالیه برای چه می‌خواهی نگاه کنی [ویرجینیا جوابی ندارد] این که اسباب بازی نیست.

ویرجینیا نه پدر.

گالیه بعلاوه این دوربین مایه یأس است. این را بزودی در همه جا خواهی شنید. این دوربین در ازای سه سکه در هر کوی و برزن قابل خریداری است و پیش از این نیز در هلند اختراع شده است.

ویرجینیا با این دوربین چیز جدیدی در آسمان پیدا نکردی؟

گالیه نه چیزی که به کار تو بیاید. فقط چند لکه تیره در سمت چپ ستاره‌ای بزرگ. من باید به نحوی تمام توجه‌ها را به این لکه‌ها جلب کنم [از بالای سر دخترش با ساگردو صحبت می‌کند]. شاید به احترام امیر بزرگ فلورانس اسمش را "ستاره‌های مدیچی" بگذارم. [دوباره رو می‌کند به ویرجینیا] شاید این خبر برای تو جالب باشد. ما احتمالاً به فلورانس خواهیم رفت. من نامه‌ای نوشته‌ام و در آن پرسیده‌ام که آیا امیر بزرگ مرا به عنوان ریاضی‌دان دربار می‌پذیرد یا نه.

ویرجینیا [با چهره‌ای درخشان از شادی] دربار؟

ساگردو گالیه؟



گالیله

عزیزم، من احتیاج به فراقتم دارم. من احتیاج به استدلال دارم. من احتیاج به ظرف آبگوشت دارم. در این شغل دیگر احتیاج نخواهم داشت مدل بطلمیوسی به خورد شاگردانم دهم. آنوقت ساگردو زمان فراقتم بسیاری خواهم داشت. زمان، زمان، زمان برای اثبات فرضیه‌هایم. فرصت‌هایی که حالا دارم، برای این کار کفایت نمی‌کند. زمان موجود در واقع برایم هیچ است. با این وضع نمی‌توانم در برابر جهان سینه سپر کنم. هنوز کوچکترین دلیلی برای اثبات چرخش سیارات به دور خورشید بدست نیاورده‌ام. اما من ثابت خواهم کرد. استدلالی برای همه، چه خانم سارتی، چه پاپ اعظم. تنها نگرانی من اینست که می‌ترسم دربار مرا نپذیرد. با این ستاره‌های جدید و دیگر چیزها، بی‌شک ترا خواهند پذیرفت، پدر.

ویرجینیا

خوب دیگر، برو برای عبادت. [ویرجینیا می‌رود.]

گالیله

من به ندرت نامه برای بزرگان می‌نویسم. [نامه را به ساگردو می‌دهد] به نظرت خوب است؟

گالیله

[با صدای بلند آخر نامه را می‌خواند] "هیچ چیز را بیش از این دوست ندارم که به شما، خورشیدی که قرن ما را نورانی ساخته، نزدیک تر شوم." امیر بزرگ فلورانس فقط نه سال دارد.

ساگردو

می‌دانم. می‌بینم که نامه مرا بسیار تعلق‌آمیز می‌یابی. اما من در این فکرم که آیا به اندازه کافی تعلق‌آمیز است، یا

گالیله

اینکه خیلی خشک و رسمی است. طوری هست که نهایت اخلاص مرا نشان دهد. نوشتن نامه‌ای متواضعانه، کار کسی است که قدر و منزلتش در حد اثبات نظریات ارسطو باشد، نه من. کسی مثل من باید پیشانی به خاک بمالد تا بلکه جایگاهی در خور نصف استحقاقش بدست آورد. و تو می‌دانی که من انسانهایی را که عقلشان قادر به پر کردن شکمشان نیست تحقیر می‌کنم.

[خانم سارتی و ویرجینیا جهت عبادت از کنار آنها می‌گذرند.]

ساگردو	گالیله، به فلورانس نرو!
گالیله	چرا نروم؟
ساگردو	چون روحانیون در آنجا حکم می‌رانند.
گالیله	در دربار فلورانس دانشمندان به نامی وجود دارند.
ساگردو	آنها غلام‌های حلقه‌بگوشند!
گالیله	گوششان را می‌گیرم و می‌آورم پای دورین. ساگردو، کشیشان هم انسان هستند. آنها نیز تسلیم جذابیت استدلال می‌شوند. فراموش نکن که کوپرنیک از آنها اعتقاد به ارقام را می‌خواست، اما من فقط از آنها می‌خواهم تا به چشمهایشان اعتماد کنند. اگر واقعیت در دفاع از خود ناتوان باشد، باید حمله کند. من گوششان را می‌گیرم و مجبورشان می‌کنم که توی دورین نگاه کنند.
ساگردو	گالیله، می‌بینم که گام در راه خطرناکی گذاشته‌ای. شبی که انسان حقیقت را می‌باید، دانش شد.

بود. زمانی که انسان به عقل بشری ایمان می آورد لحظه خیرگی است. سرانجام کسی که در پرتو این نور خیره کننده بجای چشم فروستن، با چشمانی باز حرکت می کند، چیست؟ چطور صاحبان قدرت، کسی را که به واقعیت آگاه است آزاد می گذارند؟ حال می خواهد واقعیتی باشد درباره دورترین سیاره. فکر می کنی پاپ به واقعتهای که می گویی، گوش می کند؟ اگر به او بگویی که اشتباه می کند، حرف حق ترا باور کرده و به اشتباهاتش اعتراف می کند؟ فکر می کنی که او در دفتر یادداشتش خواهد نوشت که: "۱۰ ژانویه ۱۶۱۰ - آسمان باطل شد؟" چگونه می خواهی با دوربینی در دست و حقیقت در جیب، از جمهوری بروی و خود را به دام امیرزادگان و روحانیون بیاندازی؟ بدگمانی تو در علم باعث ساده لوحی تو در سایر موارد شده است. تو به ارسطو اعتقاد نداری، حالا می خواهی به امیر بزرگ فلورانس اعتماد کنی؟ هنگامیکه پشت دوربین دیدمت که ستاره های جدید را نگاه می کنی، انگار ترا بر روی تلی از هیزم می دیدم و هنگامیکه گفתי به دلیل و استدلال اعتقاد داری، بوی گوشت سوخته به مشامم خورد. من عاشق علم هستم، اما ترا بیشتر دوست دارم، دوست عزیز، گالیله به فلورانس نرو!

اگر مرا قبول کنند، می روم.

گالیله

[روی پرده، آخرین صفحه نامه ظاهر

می‌شود.

هنگامی که بر ستاره جدید کشف شده‌ام، نام خانواده مدیسی را می‌نهم، نیک می‌دانم که اگر خدایان و پهلوانان با پیوند به آسمان غرق افتخار شدند، نام خانواده مدیچی، برعکس خاطره ستارگان را جاویدان می‌کند. اما من توقعی ندارم جز آنکه در زمره انبوه خدمتگزاران وفادار و جان‌نثار در یادتان بمانم. همین افتخار مرا بس است که در زمره خدمتگزاران درگاه شما، دیده به جهان گشوده باشم، هیچ چیز را پیش از این دوست ندارم که به شما، خورشیدی که قرن ما را نورانی ساخته، نزدیک‌تر شوم.

«گالیله نوگالی‌لای»





گالیله از جمهوری ونیز به دربار فلورانس  
نقل مکان کرد. اکتشافات او بوسیله دوربین  
با شک و بی‌اعتمادی محافل فلورنسی  
روبه‌رو شد.

---

«دیروز می‌گوید: از اذل به همین  
گونه بوده‌ام  
امروز می‌گوید: اما اگر خوب  
نباشی، باید بروی»



خانه گالیله در فلورانس. خانم سارتی اطاق مطالعه گالیله را برای پذیرایی از مهمانان آماده می‌کند. پسرش آندره‌آ نشسته است و نقشه‌های ستارگان را مرتب می‌کند.

خانم سارتی از زمانی که سلامت به فلورانس که آن همه تعریفش را می‌کردند، رسیده‌ایم دیگر تعظیم و دولا و راست شدن تمامی ندارد. تمام مردم شهر می‌خواهند از کنار دوربین رد شوند و من هر باره باید کف اطاق را تمیز کنم. این کشفیات هم که فایده‌ای ندارد. اگر در آن چیزی بود، برادران روحانی زودتر از دیگران می‌فهمیدند. من چهار سال نزد "مونسینور فیلیپو" خدمت کرده‌ام اما در طول این چهار سال هیچگاه نتوانستم کاملاً گرد و غبار کتابخانه

او را بگیرم. کتابهای جلد چرمی، چیده شده تا سقف که حتی یکی از آنها هم شعر نبود و عالیجناب آنقدر پشت آن گنجینه علم نشست تا آنکه پشتش غده‌ای نیم‌کیلویی درآورد. آنوقت این چنین مردی از قضیه آگاه نباشد؟ بازدید بزرگ امروز باعث چنان آبروریزی شد، که دیگر نمی‌توانم چشم در چشم شیرفروش بیاندازم. وقتی به او نصیحت کردم قبل از آنکه به دوربین نزدیک شوند شکم آقایان را با شامی چرب و نرم پر کنند! می‌دانستم چه می‌گویم. اما نه! [ادای گالیله را درمی‌آورد] چیز دیگری برایشان مهیا کرده‌ام!

[در پایین را می‌زنند.]

[خانم سارتی به آینه‌ای که کنار پنجره است و بیرون را

می‌نماید نگاه می‌کند]

خانم سارتی خدای من، امیر اعظم آمد. و گالیله هنوز از دانشگاه نیامده است! [شتابان از پله‌ها پایین می‌رود و امیر اعظم توسکانا، «کسمو دمدیسی» که پسری پانزده ساله است همراه با پیشکار و دو تن از زنان دربار را به داخل هدایت می‌کند.]

امیر می‌خواهم دوربین را ببینم.

پیشکار شاید بهتر باشد و الاحضرت تا آمدن گالیله و سایر استادان دانشگاه تأمل فرمایند. [به خانم سارتی] آقای گالیله می‌خواستند اختراع جدیدشان، را همان که ستاره‌های مدیسی نامیده، برابر منجمان به نمایش

بگذارد.

امیر آنها هیچ اعتقادی به دوربین ندارند، اصلاً و ابداً. این دوربین کجاست؟

خانم سارتی بالا در اطاق مطالعه.

[پسرک پلکان را نشان می‌دهد و با اشاره خانم سارتی به سرعت از پله‌ها بالا می‌رود.]

پیشکار [مردی بسیار مسن] والاحضرتا! [به خانم سارتی] حتماً باید بالا رفت؟ فقط به این دلیل آمدم زیرا مری والاحضرت مریض بود.

خانم سارتی برای امیر اتفافی نمی‌افتد. پسرم بالا است.

امیر [رسیده به اتاق بالا] عصر بخیر!

[پسر بچه‌ها در برابر هم سر خم می‌کنند. سکوت. سپس آندره آ بر سر کار خود برمی‌گردد.]

آندره آ [به تقلید از استادش] اینجا شده کاروانسرا. هر که از راه می‌رسد می‌آید تو.

امیر افراد زیادی برای تماشا می‌آیند؟

آندره آ همینطور است، اما اندازه گاو هم نمی‌فهمند.

امیر درک می‌کنم! همین است؟ [دوربین را نشان می‌دهد.]

آندره آ بله همین است. اما دست نزن.

امیر این چیه دیگه؟ [مدل چوبی بطلمیوسی را نشان می‌دهد.]

آندره آ این مدل بطلمیوسی است.

امیر این نشان می‌دهد که خورشید چگونه می‌چرخد، نه؟

آندره آ اینطور می‌گویند.



امیر [نشسته روی صندلی و مدل را روی پاهایش گذاشته است] مریم مریض است. به همین دلیل هم توانستم زودتر بیرون بیایم. اینجا چقدر خوب است.

آندره آ [نگران. با تردید در اتاق قدم برمی‌دارد و با بدگمانی به پسریچه ناشناس خیره می‌شود، بیش از این نمی‌تواند جلوی خود را بگیرد. از پشت نقشه‌ها یک مدل چوبی بیرون می‌کشد. مدل معروف کوپرنیک] اما درستش اینه! این چیه؟

امیر [به مدل خودش اشاره می‌کند] درستش این است. زمین به دور خورشید می‌چرخد، می‌توانید بفهمید؟

امیر راست می‌گویی؟  
آندره آ البته. ثابت شده.

امیر جدا؟ خیلی مایلم بدانم، چرا دیگر نمی‌گذارند به خانه آن پیرمرد بروم. دیشب برای شام آمده بود.  
آندره آ به نظر می‌رسد، باور نکرده باشد، اینطور نیست؟  
امیر چرا، البته.

آندره آ [ناگهان مدل روی پای شاهزاده را نشان می‌دهد] آن را بده به من، تو حتی متوجه این هم نمی‌شوی.  
امیر تو که به دو تا مدل احتیاج نداری.

آندره آ اینکه اسباب بازی بچه‌ها نیست. زود آن را پس بده!  
امیر حرفی نیست. آنرا پس می‌دهم. اما باید یاد بگیري مؤدب‌تر باشی. فهمیدی!

آندره آ تو احمقی، حالا دیگر چه فرق می‌کند، با ادب یا بی ادب.

سریع بده وگرنه کلاهمان تو هم می رود. [دست به سوی  
مدل دراز می کند].

امیر دستت را بنداز، شنیدی؟

[با هم درگیر شده و روی زمین غلت می خورند.]

آندره آ الان نشانت می دهم که چگونه باید با این مدل تا کرد.  
تسلیم شو!

امیر مدل دو تکه شد. دستم را چرا می پیچانی؟

آندره آ حالا می بینی حق با کی بود. بگو که زمین می چرخد  
وگرنه می زخم توی سرت.

امیر هرگز. موسرخه! الان ادبت می کنم.

آندره آ موسرخه؟ من موسرخه ام؟

[بی سر و صدا به دعوی خود ادامه می دهند. گالیله به  
همراه چند استاد دانشگاه وارد اتاق پایین می شوند و به  
دنبال آنها فدرتسونی.]

پیشکار آقایان، کسالت آقای سوری، مربی امیر باعث گردید تا  
ایشان نتوانند والاحضرت را همراهی نمایند.

مرد روحانی امیدوارم حال ایشان وخیم نباشد.

پیشکار نه، ابدأ.

گالیله [مأیوس] والاحضرت نمی آیند؟

پیشکار والاحضرت بالا تشریف دارند. از آقایان خواهشمندم  
بیش از این معطل نشوند. دربار بسیار مشتاق است تا هر  
چه سریع تر از نظر اساتید محترم دانشگاه نسبت به این  
اختراع فوق العاده استاد گالیله و ستاره های

اعجاب برانگیز جدید، آگاه شود.

[ همه با هم بالا می‌روند. پسر بچه‌ها وقتی صدای پا می‌شنوند، دست از کتک‌کاری برمی‌دارند. ]

امیر  
استادان

آمدند، بگذار بلند شوم. [ به سرعت از جا بلند می‌شوند. ]  
[ از پله بالا می‌روند ] نه، نه همه چیز تحت کنترل است.  
برای دانشکده پزشکی مسلم شده که در بین بیماران شهر  
قدیمی اثری از طاعون به چشم نمی‌خورد. در این سرما  
میکروب هر بیماری می‌خشکد. بدترین چیز در این گونه  
مواقع اضطراب و تشویش است. تنها بیماری شایع این  
فصل، فقط سرماخوردگی است. دیگر شکی نیست که  
همه چیز منظم و تحت کنترل است.

گالیله

والاحضرتا، مفتخرم که این اجازه را یافته‌ام تا در حضور  
پیشگاه مبارک، استادان دانشگاه شما را با اکتشافات تازه  
آشنا کنم.

[ امیر به هر سو اندکی سر خم می‌کند، حتی به آندره‌آ. ]

مرد روحانی [ چشمش به مدل شکسته شده بطلمیوسی می‌افتاد ] به نظر  
می‌رسد شکسته شده باشد! [ امیر سریع خم می‌شود و  
مدل را مؤدبانانه به دست آندره‌آ می‌دهد. در همین حین گالیله  
مدل دیگر را طوریکه کسی نبیند، گوشه‌ای می‌گذارد. ]

گالیله

[ پشت دوربین ] بی شک همانگونه که والاحضرت  
مستحضر است، ما ستاره‌شناسان مدت زمانی بود که در  
محاسبات خود با مشکلات عظیمی روبه‌رو بودیم. چرا  
که از روشهای بسیار قدیمی و کهنه استفاده می‌کردیم که

هر چند با فلسفه و منطق بود اما متأسفانه با واقعیتها تعارض داشت. طبق این روش قدیمی، یعنی مدل بطلمیوسی عقیده بر این است که حرکات ستارگان بسیار بغرنج و پیچیده است. مثلاً سیاره زهره باید چنین مداری را بپیماید. [مدار سیاره زهره را طبق مدل بطلمیوسی روی تخته رسم می‌کند] حتی اگر این حرکات دشوار را بپذیریم، باز هم در موقعیتی نیستیم که بتوانیم وضعیت سیاره را در لحظات بعد محاسبه کنیم. ما این سیاره را در جاییکه باید باشد پیدا نمی‌کنیم. علاوه بر این مدل بطلمیوسی برای تغییر مکان برخی از سیاره‌ها، هیچ توضیحی ندارد. به نظرم اینگونه تغییر مکان‌ها در مورد ستارگان کوچکی که به تازگی حوالی سیاره مشتری پیدا کرده‌ام، کاملاً صدق می‌کند. ممکن است از آقایان خواهش کنم، تحقیقات خود را با مشاهده قمرهای سیاره مشتری یا همان «ستارگان مدیسی» آغاز نمایید؟

آندره آ [چهار پایه کنار دوربین را نشان می‌دهد] لطفاً بفرمایید اینجا بنشینید.

فیلسوف متشکرم. فرزندم، می‌ترسم، کار به این سادگی نباشد. آقای گالیله، پیش از آنکه به دوربین معروف شما بپردازیم، مایل هستیم بحثی را آغاز کنیم. و اما موضوع بحث: آیا اصولاً چنین سیاره‌هایی می‌توانند وجود خارجی داشته باشند؟

ریاضی‌دان یک بحث رسمی.

**گالیله** من گمان می‌کردم، شما خیلی راحت توی دوربین نگاه کرده و متقاعد می‌شوید.

**آندره آ**

بفرمایید اینجا.

**ریاضی‌دان** البته، بی‌شک شما می‌دانید که طبق نظریه قدیمی، این امکان وجود ندارد که ستارگان غیر از زمین گرد ستاره دیگری بچرخند و هیچ سیاره‌ای هم وجود ندارد که نقطه اتکایی نداشته باشد.

**گالیله**

بله.

**فیلسوف** من بی‌آنکه از امکان وجود چنین ستارگانی که گویا استاد ریاضی [به نشانه احترام در برابر ریاضی‌دان سر خم می‌کند] به آن به دیده تردید نگاه می‌کند حرفی بزنم، می‌خواستم در کمال فروتنی از دیدگاه فلسفی سؤالی مطرح کنم. آیا به وجود چنین ستارگانی نیاز هست؟ آریستوتلیس دیوینی اونیورسوم<sup>۱</sup>...

**گالیله**

بهرتر نیست به زبان ساده سخن بگوییم؟ همکار من. آقای فدرتسونی لاتین نمی‌داند.

**فیلسوف**

آیا مهم است که بفهمد ما چه می‌گوییم؟

**گالیله**

بله.

**فیلسوف** می‌بخشید، گمان می‌کردم که این آقا تراشگر عدسی‌های شماست.

**آندره آ**

آقای فدرتسونی هم عدسی ساز است و هم دانشمند.

فیلسوف      متشکرم، فرزندم. اگر آقای فدرتسونی اصرار دارند که ...  
گالیله      من اصرار دارم.

فیلسوف      در این صورت شکوه و شفافیت استدلال از بین می‌رود.  
اما چه می‌توان کرد، هر چه باشد خانه شماست. آن  
تصویر کیهانی که ارسطوی الهی مجسم کرده است، با  
افلاک آهنگین اسرارآمیز و گنبد‌های مینایی و مدارات  
اجسام سماوی و آسمانی زاویه مدار شمسی و رموز زیج  
سیارات و فهرست صور فلکی نیم‌کره جنوبی و بنای  
روشن فلک اطلس، آن چنان زیبا و منظم است که باید از  
دست زدن و بهم ریختن این توازن و هماهنگی جداً  
خودداری کرد.

گالیله      چه می‌شود، اگر که والاحضرت خود این ستاره‌هایی که  
وجودشان ناممکن و غیر ضروری است را به کمک این  
دوربین مشاهده کنند؟

ریاضی‌دان      شما آدم را ناچار می‌کنید که در جواب بگوید: آیا  
دوربینی که ستاره‌ای را نشان می‌دهد که وجود ندارد،  
می‌تواند وسیله قابل اطمینانی باشد؟

گالیله      منظورتان چیست؟

ریاضی‌دان      آقای گالیله، به نظرم لازم است دلایلی را که موجب گشته  
فرض کنید ستارگان بدون هیچ اتکایی می‌توانند در  
حرکت باشند را برایمان توضیح دهید.

فیلسوف      استدلال آقای گالیله، استدلال.

گالیله      استدلال؟ هنگامیکه با یک نظر به ستارگان و

یادداشت‌هایم این پدیده ثابت می‌شود، دیگر چه

استدلالی؟ آقای عزیز، بحث ما دارد بی‌مزه می‌شود.

ریاضی‌دان اگر یقین داشتم که بیش از این عصبانی نمی‌شوید،

می‌گفتم که آنچه در دوربین شماست و آنچه در آسمان

است یکی نیست.

فیلسوف از این مؤدبانه‌تر نمی‌شود اظهار نظر کرد.

فدرتسونی شما خیال می‌کنید که ما ستارگان مدیسی را روی عدسی

نقاشی کرده‌ایم؟

گالیله شما می‌خواهید بگویید که این یک حيله است؟

فیلسوف چگونه می‌توانیم در حضور والا حضرت چنین ادعایی

کنیم؟

ریاضی‌دان بی‌شک دستگاه شما، چه فرزندان باشد چه

فرزندخوانده‌تان، در هر صورت بسیار ماهرانه ساخته

شده است.

فیلسوف آقای گالیله، ما کاملاً مطمئن هستیم که نه شما و نه

هیچکس دیگر به خود این جرأت را نخواهد داد

ستارگانی را که در وجود آنها شک و تردید است به نام

باشکوه‌خاندان سرور ما مزین کند. [همه در برابر امیر سر

فرود می‌آورند.]

امیر [با چشمانش به دنبال باتوان دریاری است] در کار

ستاره‌های من نقضی وجود دارد؟

بانوی مسن ستاره‌های شما کاملاً درست هستند. بحث آقایان فقط بر

این است که آیا آنها واقعاً وجود دارند یا خیر. [سکوت]

بانوی جوان پس باید با این دستگاه بتوان دب اکبر را دید.  
 فدرتسونی البته و هر جایی از آسمان را که میل مبارک باشد.  
 گالیله آقایان می خواهند با این دستگاه ستارگان را ببینند یا نه؟  
 فیلسوف البته، البته.  
 ریاضی دان البته.

[ سکوت. ناگهان آندره آ برمی گردد، شتابان از وسط صحنه  
 گذشته و به سوی پلکان می رود. مادرش او را می گیرد. ]  
 خانم سارنی چت شده؟

آندره آ همه شان احمق هستند. [ خود را از دست مادرش رها  
 می کند و می گریزد. ]  
 فیلسوف طفل بیچاره!

پیشکار باید خدمت والا حضرت عرض کنم که شب نشینی دربار  
 تا سه ریع دیگر آغاز می گردد.

ریاضی دان چرا بیهوده وقت تلف کنیم. آقای گالیله دیر یا زود تن به  
 حقایق خواهد داد. قمرهای مشتری ایشان فلک بلوری را  
 در هم خواهد شکست. مطلب بسیار ساده است.

فدرتسونی شما از تعجب دهانتان باز خواهد ماند: هیچ فلک بلوری  
 وجود ندارد.

فیلسوف آقای عزیز، شما هر کتاب درسی که باز کنید این مطلب را  
 در آن خواهید دید.

فدرتسونی پس کتابهای درسی جدیدی باید نوشت.  
 فیلسوف والا حضرت، من و همکاران محترم، بر هیچ نوشته ای جز  
 نوشته ارسطوی مقدس تکیه نمی کنیم.



گالیله

[باتواضع] آقایان، ایمان به نوشته ارسطو یک مطلب است و حقیقتی که می توان با دست آن را لمس کرد، مطلبی دیگر. آقایان می فرمایند، بنابراین گفته ارسطو در آسمان افلاک بلوری وجود دارد و به این ترتیب برخی از حرکات امکان پذیر نمی باشد، چرا که ستاره ها، افلاک را می شکنند. اما اگر این حرکات به چشم دیده شود، آنوقت چه؟ شاید از آن جا نتیجه گیری شود که چنین افلاک بلوری وجود ندارد. آقایان، من با کمال تواضع از شما استدعا دارم، قبل از هر چیز به چشمهایتان اعتماد کنید.

ریاضی دان

گالیله عزیز، شاید به نظر شما این حرف من کهنه و قدیمی باشد، اما من عادت به خواندن آثار ارسطو دارم و به شما اطمینان می دهم که در این کار به چشم هایم اعتماد خواهم کرد.

گالیله

من نیز عادت دارم که ببینم، استادان دانشکده های مختلف، چشمهای خود را به روی واقعیت ها می بندند و طوری وانمود می کنند انگار که هیچ ندیده اند. من یادداشت هایم را نشان می دهم، آقایان لبخند می زنند. دوربینم را در اختیارشان قرار می دهم تا قانع شوند، حرفهای ارسطو تحویل می دهند.

فدرسونی

ارسطو که دوربین نداشت؟

فیلسوف

[بزرگ منشانه] اگر قرار باشد ارسطو به لجن کشیده شود، قدرتی که نه تنها علمای عهد عتیق بلکه پدران

مقدس کلیساها نیز او را به رسمیت می‌شناسند، به نظر ادامه این بحث کاملاً بیهوده می‌رسد. من علاقه‌ای به شرکت در بحث‌های غیر علمی ندارم. خلاص!

گالیه

حقیقت فرزند زمان است. نه فرزند مقامات! به‌راستی که حماقت انسان را حد و مرزی نیست. آیا نمی‌خواهیم اندکی از آن بکاهیم حالا که می‌خواهیم باهوش باشیم. چه اشکال دارد در این موقع از زمان که می‌توانیم سرانجام ذره‌ای از آن بکاهیم، قدری نکوشیم؟ حالا که بختی بلند داشتم و ابزاری جدید بدست آوردم که با آن می‌توان سر سوزنی از آسمان را اندکی نزدیک‌تر دید، بیایید و از آن استفاده کنید.

فیلسوف

والاحضرت‌ها، خانم‌ها و آقایان، من فقط از خودم می‌پرسم که به کجا می‌رویم؟

گالیه

به نظرم، به‌عنوان محقق نباید هراس داشته باشیم که حقیقت ما را به کجا خواهد برد؟

فیلسوف

[خشمگین] آقای گالیه، حقیقت ممکن است ما را به ناکجاآباد ببرد!

گالیه

والاحضرتا، در شبهای آتی در سراسر ایتالیا دوربین‌ها متوجه آسمان می‌شوند. قمرهای مشتری قیمت شیر را کاهش نمی‌دهند. آنها وجود دارند، اما تا به امروز هیچکس آنها را ندیده است. از اینجا مردم نتیجه می‌گیرند که خیلی چیزها می‌تواند وجود داشته باشد، کافی است تا فقط چشمهایشان را باز کنند! شما به این

واقعيتها يك تأييد بدهكاريد! حركت اين چند ستاره در آسمانهاي دور نيست كه مردم ايتاليا را اين چنين گوش به زنگ کرده، بلكه اين تشويش به اين دليل است كه عقايد به ظاهر بي چون و چرا، سخت متزلزل گشته است و امروزه هر كسي مي داند كه از اين قبيل عقايد بسيار يافت مي شود. آفايان بياييد از عقايد سست بنيان اينقدر دفاع نكنيم!

فدرتسوني

شماها به عنوان استاد، بايد اين شوك را وارد كنيد. چه خوب مي شد اگر كه خدمتكار شما از ارائه پيشنهاد در اين بحث علمي خودداري مي كرد.

فيلسوف

والاحضرتا، هرروز حين كار در زرادخانه بزرگ ونيز، با نقشه كش ها، بناها و ابزارسازها در تماس بودم و اين مردم راه كارهاي جديدي به من آموختند. آنها سواد ندارند و فقط به شهادت حواس پنج گانه خود اعتماد مي كنند و اغلب هراسي ندارند كه اين شهادت آنها را به كجا خواهد برد...

گالیله

عجب!

فيلسوف

درست به مانند دريانوردان ما در صد سال پيش. آنها ساحل را ترك مي كردند، بي آنكه بدانند به چه سواحلي مي رسند. يا اينكه اصلاً ساحلي وجود دارد. امروزه اينطور به نظر مي رسد كه مردم براي بدست آوردن آن كنجكاوي كه باعث شهرت و افتخار يونان باستان شد، بايد به سراغ كارگاه هاي كشتي سازي بروند.

گالیله

**فیلسوف** بعد از شنیدن حرفهای آقای گالیه، شک ندارم که ایشان طرفداران خود را در کارگاه‌های کشتی‌سازی پیدا خواهد کرد.

**پیشکار** والاحضرتا، در کمال تأسف باید به عرض برسانم که این گفتگوی آموزنده اندکی به درازا انجامیده. اعلحضرت باید پیش از شروع جشن اندکی استراحت فرمایند.  
[به اشاره پیشکار، امیر بزرگ در برابر گالیه سر خم می‌کند. همراهان به سرعت آماده رفتن می‌شوند.]

**خانم سارتی** [با یک بشقاب نان‌قندی جلوی راه امیر می‌آید و به او تعارف می‌کند] والاحضرت نان‌قندی میل نمی‌فرمایند؟  
[بانوی دریاری مسن، امیر را به بیرون هدایت می‌کند.]  
**گالیه** [به دنبالشان می‌رود] اما کافی بود که آقایان فقط نگاهی توی دوربین بیاندازند.

**پیشکار** مطمئن باشید که والاحضرت از عقیده پدر روحانی کریستوفر گلاویوس، بزرگترین ستاره‌شناس معاصر و رئیس انجمن ستاره‌شناسان پاپ اعظم در رم، درباره ادعاهای شما جويا خواهند شد.





---

گالیله بدون هراس از طاعون،  
کماکان به تحقیقات خود ادامه  
می‌دهد.

## «الف»

[صبح زود. گاليله کنار دوربين روى طرح هايش  
خم شده. ويرجينيا با كيف سفرى وارد  
مى شود]

گاليله      ويرجينيا، اتفاقى افتاده؟

ويرجينيا      صومعه بسته شد. ما مجبور شديم فوراً  
برگرديم. در آرچترى<sup>۱</sup> پنج مورد طاعون ديده  
شده.

گاليله      [صدا مى زند] سارتى!

ويرجينيا      از امشب گذر مقابل بازار بسته شد. مى گویند

در شهر قدیمی دو نفر مرده‌اند و سه نفر هم  
در درمانگاه در حال مرگند.

گالیله آنها باز هم تا ثانیه‌های آخر موضوع را مخفی  
نگه داشتند.

خانم سارتی [وارد می‌شود] تو اینجا چکار می‌کنی؟  
ویرجینیا طاعون.

خانم سارتی خدای من، من از اینجا می‌روم. [می‌نشیند].  
گالیله بی هیچ درنگی شما ویرجینیا و آندره‌آ را

بردارید و بروید. من هم یادداشت‌هایم را  
جمع کرده و می‌آیم. [شتابان به سوی میزش  
می‌رود و سراسیمه کاغذهایش را جمع می‌کند.

آندره‌آ به سرعت داخل می‌شود. خانم سارتی  
پالتویی تن او می‌کند. سپس مقداری غذا و  
ملحفه با خود برمی‌دارد. یکی از غلام‌های امیر

بزرگ وارد می‌شود.]

غلام والا حضرت بخاطر شیوع بیماری شهر را به  
مقصد بولونیا ترک کرده است. او تأکید  
داشته است که برای شما نیز جهت مصون

بودن از بیماری این امکان را داشته باشید تا  
خود را به نقطه‌ای امن برسانید. کالسکه تا دو  
دقیقه دیگر مقابل در خواهد بود.

خانم سارتی [رو به ویرجینیا و آندره‌آ] هر چه سریع‌تر  
بروید بیرون. بیا این را هم با خودتان ببرید.  
آندره‌آ چرا باید برویم. تا موقعی که علت را به من  
نگویید، از اینجا نمی‌روم.

خانم سارتی پسر، طاعون آمده.

ویرجینیا ما منتظر پدر می‌مانیم.

خانم سارتی آقای گاليله، کارتان تمام شد؟

گاليله [در حالیکه ملحفه‌ای دور دوربین روی میز  
می‌پیچاند] شما و بچه‌ها بروید داخل کالسکه  
بنشینید. من الان می‌آیم.

ویرجینیا نه ما بدون تو نمی‌رویم. اگر بخواهی  
کتابهایت را ببندی کارت هیچ وقت تمام  
نمی‌شود.

خانم سارتی کالسکه آمد.

گاليله ویرجینیا، عاقل باش، اگر داخل کالسکه  
نشوید، بدون شما خواهد رفت. طاعون



شوخی بردار نیست.

ویرجینیا [اعتراض می‌کند. در همین حین خانم سارتی  
آندره‌آ را از در بیرون می‌کند]. کمکش کنید  
کتابهایش را ببندد، بدون آنها نمی‌آید.

خانم سارتی [از جلوی در صدا می‌زند] آقای گالیله،  
کالسه‌چی بیش از این حاضر نیست صبر  
کند.

گالیله خانم سارتی، گمان نمی‌کنم آمدن من چندان  
هم ضروری باشد. می‌بینید که همه چیزم به  
هم ریخته است اگر یکی دو شب برای  
تکمیل طرح‌هایم وقت نگذارم، تمامی  
مطالعه سه ماهه من به باد می‌رود. و در ثانی  
این بیماری همه جا هست.

خانم سارتی آقای گالیله، زود راه بیفت، مگر دیوانه  
شده‌ای!

گالیله شما باید با ویرجینیا و آندره‌آ از این جا بروید.  
من پشت سر شما می‌آیم.

خانم سارتی تا یکساعت دیگر، هیچکس نمی‌تواند شهر  
را ترک کند. تو باید بیایی! [گوش تیز

می‌کنند] داره میره! باید نگه‌اش دارم. [سریع  
می‌رود.]

گالیله [به این سو و آنسو می‌رود. خانم سارتی بسیار  
رنگ پریده برمی‌گردد. دست خالی] پس چرا  
همین‌طور ایستاده‌اید؟ الان درشکه با بچه‌ها  
راه می‌افتد.

خانم سارتی کالسکه رفت. ویرجینیا را به‌زور نگه داشتند.  
از بچه‌ها در بولینا مراقبت می‌شود. اما اگر من  
می‌رفتم چه کسی برای شما غذا درست  
می‌کرد؟

گالیله تو دیوانه‌ای. بخاطر غذا درست کردن در  
شهر ماندی؟ [طرح‌هایش را بدست می‌گیرد]  
خانم سارتی فکر نکنید که دیوانه شده‌ام. در  
این شرایط بحرانی نمی‌توان تحقیقاتم را رها  
کنم. من دشمنان با نفوذی دارم و برای اثبات  
ادعاهایم باید مدارک جمع کنم.

خانم سارتی لازم نیست عذرخواهی کنید. اما این کار شما  
اصلاً عاقلانه نبود.

## «ب»

مقابل خانه گالیله در فلورانس. گالیله از خانه خارج می‌شود و به کوچه نظر می‌اندازد. دو راهبه از کنارش رد می‌شوند.

گالیله [آنها را مخاطب قرار می‌دهد] خواهران، می‌شود به من بگویید از کجا می‌توانم شیر بخرم؟ امروز خانم شیرفروش نیامد و خدمتکار من هم بیرون رفته.

یکی از خواهران فقط مغازه‌های پایین شهر باز است.

دیگری شما از اینجا بیرون آمدید. [گالیله به نشان تأیید سر تکان می‌دهد] از همین کوچه! [خواهران روی سینه صلیب می‌کشند. زیر لب دعایی زمزمه می‌کنند و بسرعت می‌گریزند.]

مردی عبور می‌کند.]

گالیله  
[او را مخاطب قرار می‌دهد] شما همان  
نانوایی نیستید که برایمان نان گندم  
می‌آوردید؟ [مرد سر تکان می‌دهد] مستخدم  
مرا ندیدید؟ باید عصر رفته باشد چرا که از  
امروز صبح دیگر پیدایش نشده. [مرد به  
نشانه نفی سر تکان می‌دهد. پنجره خانه رو به  
رو باز می‌شود و زنی سر خود را بیرون  
می‌آورد.]

زن  
[زن فریاد می‌کشد] فرار کنید! آنجا طاعون  
است!

[مرد وحشتزده می‌گریزد.]

گالیله  
شما از مستخدم من خبری ندارید.  
زن  
مستخدم شما سر خیابان حالش بهم خورد.  
حتماً می‌دانست، به همین دلیل هم بود که  
رفت. چه آدمهای بی‌ملاحظه‌ای! [محکم  
پنجره را می‌بندد.]

[چند بچه از سر خیابان می‌آیند. گالیله را  
می‌بینند جیغ‌کشان پا به فرار می‌گذارند. گالیله

که برمی‌گردد، دو سرباز غرق آهن، شتابان  
می‌رسند.]

سربازان  
زود برگرد برو تو خونه! [با نیزه‌های بلندشان  
او را به داخل خانه هل می‌دهند. پشت سر او  
در را می‌خکوب می‌کنند.]

گالیله  
[کنار پنجره] می‌توانید به من بگویید چه  
بلایی سر آن زن آمده است؟

سربازان  
آنها را توی گودال می‌ریزند.

زن  
[دوباره کناره پنجره داد می‌زند] تمام اون  
کوچه آلوده است. چرا آن را نمی‌بندید؟  
[سربازان طنابی وسط کوچه می‌کشند.]

زن  
اما اینطور که دیگر کسی نمی‌تواند به خانه ما  
هم بیاید! اینطرف را لازم نیست ببندید.  
اینجا همه سلامت هستند. صبر کنید! صبر  
کنید! به حرفهایم گوش کنید، شوهرم در شهر  
است، اینطور دیگر نمی‌تواند به خانه برگردد!  
وحشی‌ها! وحشی‌ها! [از داخل خانه‌اش  
صدای ناله و شیون شنیده می‌شود. سربازان  
می‌روند. از پنجره‌ای دیگر سیمای زنی مسن

پدیدار می‌شود.]

گالیله مثل اینکه آن پایین آتش گرفته است.

زن مسن اگر مشکوک به طاعون باشد، آتش را خاموش نمی‌کنند. حالا دیگر همه به طاعون فکر می‌کنند.

گالیله تمام نظام حکومتی‌شان همین طور است که می‌بینید! آنها ما را مانند شاخه‌های خشکیده درخت انجیر که دیگر نمی‌تواند ثمر دهد، قطع می‌کنند.

زن مسن شما اجازه ندارید چنین حرفی بزنید. آنها فقط درمانده شده‌اند.

گالیله شما تنها در خانه هستید؟

زن مسن بله، پسرم برایم نامه‌ای فرستاده است. خدا را شکر دیروز عصر متوجه شد که یک نفر آن پشت مرده، به همین دلیل هم دیگر به خانه بازنگشت. دیشب در این ناحیه یازده مورد طاعون دیده شده است.

گالیله من خود را سرزنش می‌کنم که چرا مستخدم را به موقع نفرستادم. من کار ضروری داشتم،

اما او هیچ دلیلی برای ماندن نداشت.

زن مسن      ما هم دیگر نمی‌توانیم برویم. چه کسی ما را می‌پذیرد؟ شما نباید به خودتان سخت بگیرید. امروز صبح زود، حوالی ساعت هفت او را دیدم که داشت می‌رفت. گویا بیمار بود با دیدن من راهش را کج کرد تا مرا آلوده نکند. حتماً نمی‌خواست که در این خانه را به روی شما ببیندند. اما آنها از همه چیز سر در می‌آورند.

[صدای جفجفه‌ای شنیده می‌شود.]

گالیله      این صدای چیست؟

زن مسن      آنها سعی می‌کنند، با این سر و صدا ابرهایی را که بذر طاعون را با خود آورده‌اند، دور کنند.

[گالیله می‌زند زیر خنده.]

زن مسن      عجیب است که شما هنوز می‌توانید بخندید!

[مردی از سر خیابان می‌آید و می‌بیند که

خیابان را با طناب بسته‌اند.]

گاليله      آى آقا، با شما هستم، درِ خانه مرا ميخکوب کرده‌اند و داخل منزل نيز چيزی برای خوردن يافت نمی‌شود.

[مرد می‌گریزد.]

گاليله      شما نمی‌توانيد بگذاريد ما از گرسنگی بميريم! آهای! آهای!

زن مسن      شايد چيزی برايماں بياورند. در غير اينصورت ظرف شيری جلوی خانه‌تان می‌گذارم، البته آن هم شب. به شرطی که نترسيد.

گاليله      آهای! آهای! کسی صدای ما را نمی‌شنود. [ناگهان کنار طناب آندره آ ظاهر می‌شود.

صورت اشک‌آلودی دارد.]

گاليله      آندره‌آ تو اینجا چکار می‌کنی؟  
آندره‌آ      من خیلی وقت است آمده‌ام اما هر چی در زدم، در را باز نکردید، مردم به من گفتند که...

گاليله      تو مگر نرفته بودی؟

آندره‌آ      چرا، اما بين راه توانستم از کالسکه بيرون بپرّم. ويرجینيا رفت. نمی‌توانم بيايم داخل



خانه؟

زن من نه، نمی توانی. برو پیش راهبه‌ها. شاید مادرت آنجا باشد.

آندره آ آنجا بودم، اما نگذاشتند پیشش بروم. به سختی بیمار است.

گالیله این همه راه را آمده‌ای؟ سه روز از رفتنتان می‌گذرد.

آندره آ تمامش را در راه بودم. عصبانی نشوید. یک بار هم توقیفم کردند.

گالیله [با مهربانی] حالا دیگر گریه نکن، می‌دانی در این فاصله زمانی خیلی چیزها کشف کردم. برایت تعریف می‌کنم؟ [آندره آ، حق‌گفتار کنان سر تکان می‌دهد] باید خوب گوش کنی و گرنه متوجه نمی‌شوی. یادت هست که سیاره زهره را بهت نشان دادم؟ به این صداها توجه نکن، چیزی نیست. یادت می‌آید؟ می‌دانی چه دیدم؟ زهره مانند ماه است. هم به شکل هلال دیدمش هم به شکل قرص کامل. عقیده تو چیست؟ من همه این چیزها را

می توانم به کمک یک گلوله و یک شمع  
 نشانت دهم. این ثابت می کند که این سیاره  
 نیز از خود نور ندارد. و به دور خورشید  
 می گردد. در دایره ای کاملاً ساده، خارق العاده  
 نیست؟

آندره آ [حق حق کنان] مسلماً، این واقعیتی است.  
 گالیله [با صدای آهسته] من، مادرت را اینجا نگه  
 نداشتم.

[آندره آ ساکت می شود].  
 گالیله البته اگر من هم نمی ماندم، چنین اتفاقی  
 نمی افتاد.

آندره آ حرف شما را الان باور خواهند کرد؟  
 گالیله حالا دیگر تمام دلایل را جمع آوری کردم.  
 می دانی، اگر این جریانات تمام شود، به رم  
 می روم و به آنها نشان می دهم.

[از بالای کوچه دو مرد تقابدار با چوبهای بلند  
 و سطل های نان می آیند. از کنار طناب به کمک  
 چوبها کنار پنجره گالیله، سپس زن مسن، نان  
 می گذارند.]

زن من آنجا هم زنی با سه بچه هستند. برای آنها هم چیزی بگذارید

گالیله من چیزی برای نوشیدن ندارم. در خانه آب نیست. [مردها شانه بالا می‌اندازند] فردا هم می‌آید؟

یکی از مردها [با صدایی خفه، از زیر پارچه‌ای که به دهان بسته است] کی می‌داند فردا چه می‌شود؟

گالیله اگر فردا آمدید، می‌توانید کتابی که برای کارم احتیاج دارم، بیاورید؟

مرد [مرد با صدای خفه می‌خندد] نه که الان وقت کتاب خواندن است. باید کلاهت را هوا بیاندازی، اگر نان گیرت بیاید.

گالیله اما، آن پسرکی که آنجا است، شاگرد من است. آنجا خواهد بود و کتاب را به شما می‌دهد. آندره‌آ، نقشه مدار عطار را می‌خواهم، آن را گم کرده‌ام. می‌توانی آن را از مدرسه تهیه کنی؟

[مردها به راه خود ادامه می‌دهند.]

آندره‌آ البته آقای گالیله آن را برای شما می‌آورم.

[می رود]

گاليله از کنار پنجره دور می شود. زن مسن از  
خانهٔ مقابل بیرون می آید و کوزه‌ای جلوی در  
خانه گاليله می گذارد.





سال ۱۶۱۶: انجمن تحقیقات واتیکان<sup>۱</sup>  
اکتشافات گالیله را تأیید می‌کند.

---

«در دنیا چندان سابقه ندارد که  
معلمان خود به آموختن تن  
دهند. اما کلاویوس، بنده خدا،  
به گالیله حق داد.»

---

1. Collegium Romanum



[تالارانجمن تحقیقات در رم، شب است.  
اسقف‌ها، کشیشان، دانشمندان، دسته دسته.  
گالیه در گوشه‌ای تنها ایستاده. محیطی شاد.  
پیش از بالا رفتن پرده، صدای قهقهه شنیده  
می‌شود.]

اسقف چاق [دست به شکم گرفته و می‌خندد] چه  
حماقتی! چه حماقتی! دلم می‌خواهد کسی به  
من حرفی بزند و مردم آن را باور نکنند.  
یک دانشمند عالیجناب، مثلاً این که از دیدن غذا حالتان  
به‌هم می‌خورد.

اسقف چاق باور خواهند کرد. باور خواهند کرد. فقط از

باور کردن مسایل منطقی سرباز می‌زنند. در وجود شیطان شک می‌کنند. اما باور می‌کنند که زمین مانند تیله بچرخد چه خوش باوری مقدسی!

یک کشیش [ادا در می‌آورد] سرم گیج می‌رود. زمین خیلی سریع می‌چرخد. پروفیسور اجازه می‌فرماید به شما تکیه کنم. [چنان وانمود می‌کند که سرش گیج می‌رود و به یکی از دانشمندان تکیه می‌دهد.]

دانشمند [همکاری می‌کند] باز هم امروز این پیر فرتوت مست کرده است. [دست نفرکنارش را می‌گیرد.]

کشیش نگه دار! نگه دار! ما داریم واژگون می‌شویم! با توام نگه دار!

دانشمند دومی سیاره زهره کاملاً کج شده. کمک! من فقط نصفی از پشتش را می‌بینم.

[کشیشان به خنده و قهقهه دور هم جمع

۱. Sancta Simplicitas (هنگامی که ژان هوس Jan Hus را برفراز تل هیزمی جا دادند تا

آتش بزنند پیرزنی محض ثواب تکه چوبی به آتش افکند در این موقع ژان هوس گفت: خدایا آنان را ببخش! چون نمی‌دانند چه می‌کنند).

می‌شوند و چنان وانمود می‌کنند که درگیر و  
 دار طوفان، می‌کوشند از کشتی پرت نشوند.  
 کشیش دوم برادران! امیدوارم که به کره ماه پرتاب نشویم.  
 می‌گویند آنجا کوه‌های بسیار نوک تیزی دارد.  
 دانشمند اول پاهایت را سفت به زمین بچسبان.  
 کشیش اول پایین را نگاه نکنید. از این تکانها به من حالت  
 تهوع دست داده است.

اسقف چاق [مخصوصاً با صدای بلند، رو به گالیله] غیر  
 ممکن است، حيله، آنهم در انجمن تحقیقات  
 واتیکان.

[صدای قهقهه‌های بلند است. از دری در انتهای  
 صحنه دو ستاره‌شناس انجمن وارد می‌شوند.  
 سکوت حکم‌فرما می‌شود]

کشیش اول شما هنوز مشغول تحقیقید؟ این یک رسوایی  
 است!

یکی از ستاره‌شناسان [خشمگین] برای ما که نه!  
 ستاره‌شناس دوم سرانجام چه خواهد شد؟ من اصلاً  
 نمی‌فهمم کلاویوس دارد چه کار می‌کند... اگر  
 قرار بود هر ادعایی را که در این پنجاه ساله



مطرح شده کورکورانه می پذیرفتیم چه می شد! در سال ۱۵۷۲ در دورترین فلک‌ها، در فلک هشتم، در فلک ثوابت، ستاره‌ای تازه روشن می‌شود. بزرگتر و درخشانتر از تمام ستاره‌های اطرافش. هیجده ماه بعد دوباره خاموش شده و به عدم باز می‌گردد. حالا آیا این سؤال جایز نیست که ابدیت و ثبات آسمان چه می‌شود؟

فیلسوف اگر به آنها اجازه دهند، سقف آسمان را جلوی چشمهایمان تکه تکه می‌کنند.

ستاره‌شناس اول بله، به کجاها که نمی‌رسیم! هنوز پنج سال نگذشته بود که تیکو براهه<sup>۱</sup> دانمارکی، مدار یک ستاره دنباله را مشخص کرد. این ستاره راهش را از ورای ماه آغاز کرد و تمام افلاک را که تکیه‌گاه اجرام آسمانی است یکی پس از دیگری سوراخ کرد! با هیچ مقاومتی هم روبرو نشد که هیچ، از نورش نیز کاسته نشد. آیا این سؤال هم جایز نیست که: پس

---

1. Tycho Brahe

افلاک کجاست؟

فیلسوف این غیر ممکن است! چطور، می‌تواند  
کریستفر کلاویوس، بزرگترین ستاره‌شناس  
ایتالیا و کلیسا، این چنین تحقیقاتی را دنبال  
کند!

اسقف جاق این فاجعه است!

ستاره‌شناس اول با این وجود او به تحقیق ادامه می‌دهد!  
آنجا نشسته است و چشم از این دوربین  
اهریمنی بر نمی‌دارد!

ستاره‌شناس دوم جلوی آب راز سرچشمه باید گرفت.<sup>۱</sup>  
همه چیز از آنجا آغاز شد که به مدت بسیار  
طولانی محاسبات و جدول‌های کوپرنیک  
مرتد - برای دوره سال خورشیدی، برای  
زمان خسوف و خسوف و برای تعیین وضع  
اجرام آسمانی را مورد استفاده قرار دادیم!

کشیش اول سؤال من اینست، به نظر شما کدام بدتر  
است. خسوف ماه سه روز پس از تاریخی که  
در تقویم نوشته‌اند، یا از دست دادن

### رستگاری ابدی؟

یک کشیش بسیار لاغر [با انجیلی گشوده جلوی صحنه

می‌آید با تعجب انگشت روی آیه‌ای می‌گذارد]

اینجا چه نوشته شده است؟ «ای خورشید بر

فراز جبعون بایست. ای ماه برفراز دره آیالون

بمان!» طبق اظهار نظر این ملحدین که

می‌گویند خورشید حرکت نمی‌کند، چگونه

امکان دارد که بایستد؟ یعنی کتاب مقدس

دروغ می‌گوید؟

ستاره‌شناس اول نه! به همین دلیل هم ما می‌رویم.

ستاره‌شناس دوم این درست که بعضی از پدیده‌ها برای

ستاره‌شناسان مشکل‌آفرین می‌شوند، اما آیا

واقعاً لازم است که انسان همه چیز را بفهمد؟

[هر دو می‌روند.]

کشیش بسیار لاغر آنها زادگاه نوع بشر را با سیاره‌ای برابر

می‌دانند. انسان، حیوان، نباتات و جامدات

را درون یک گاری می‌ریزند و آنها را در

آسمان خالی می‌چرخانند. به عقیده آنها

زمین و آسمانی وجود ندارد. زمین فقط

سیاره‌ای است در آسمان و آسمان وجود ندارد، چراکه از چند زمین تشکیل شده است. دیگر تفاوتی بین بالا و پایین و باقی و فانی نیست. ما می‌دانیم که فانی هستیم. و حالا اینها می‌گویند که آسمان هم فانی است. خورشید و ماه و ستاره‌هایی وجود دارد و ما روی زمین زندگی می‌کنیم. این را که ما هم می‌دانستیم. این چیزی است که در کتاب مقدس آمده است. اما حالا اینها می‌گویند، زمین هم سیاره‌ای است. دیگر هر چه هست سیاره است! ما روزی را خواهیم دید که می‌گویند: انسان و حیوان ندارد. انسان هم حیوان است. آن موقع دیگر فقط حیوان می‌ماند و بس.

دانشمند اول [رو به گالیله] آقای گالیله، انگار چیزی از دستتان زمین افتاد.

گالیله [حین گفتگو، ریگی از جیب بیرون آورد، با آن بازی کرد و آخر سر رهايش کرد تا به زمین بیافتد. خم شده، آن را برمی‌دارد] به هوا

عالیجناب، به هوا انداختمش.

اسقف چاق [رویش را برمی‌گرداند] بی‌حیا!

[کاردینال بسیار پیری که به شانه کشیشی تکیه

دارد، وارد می‌شود. با احترام بسیار راه را برایش

باز می‌کنند.]

کاردینال پیر شماها هنوز اینجا هستید؟ واقعاً نمی‌توانید

سریعتر به این موضوع پیش و پا افتاده پایان

دهید؟ این کلاویوس می‌بایست حتماً از

ستاره‌شناسی سررشته داشته باشد! من

شنیده‌ام این آقای گالیله انسان را از مرکز عالم

برداشته و در حاشیه جای داده است معلوم

می‌شود او دشمن نوع بشر است! پس باید

به مانند چنین کسی با او برخورد شود. انسان

اشرف مخلوقات و بیش از همه مورد عنایت

ذات احدیت است. این را که هرچه‌ای هم

می‌داند. چگونه خدا می‌تواند این معجزه

آفرینش و ثمره تلاش بی‌حد و مرز خود را

روی ستاره‌ای ناچیز که محکوم به سرگردانی

است، به حال خود رها کند؟ آیا فرزند خود را

به این چنین جایی می فرستد؟ چطور  
می شود کسانی آنقدر منحرف باشند که  
حرف های این سرسپردگان جدول حساب را  
باور کنند. کدام مخلوق خداوند است که تن  
به چنین بازی مسخره ای دهد؟

اسقف چاق [با سر به گاليله اشاره می کند و با صدای بلند  
می گوید] این آقا، همین جاست.

کاردینال پیر [رو به گاليله] پس شما هستید؟ می دانید  
چشمان من دیگر خوب نمی بیند، اما با این  
همه می بینم که شما به آن مردک که مدتی  
پیش سوزاندیمش - اسمش چه بود؟ -  
شباهت عجیبی دارید.

کشیش عالیجناب نباید عصبانی شوند. پزشک...

کاردینال پیر [او را کنار می زند. رو به گاليله] شما  
می خواهید زمینی را که در آن زندگی می کنید  
و همه چیز خود را از آن دارید، خوار و  
خفیف کنید. شما خانه خودتان را هم به لجن  
می کشید. اما من زیر بار این حرفها نمی روم.  
[کشیش را کنار می زند و با تکبر از این سو به

آن سو قدم برمی‌دارد] من موجودی نیستم که روی ستاره‌ای بی‌نام و نشان که آن هم به مدت کوتاهی در نقطه‌ای دور خودش می‌گردد، بسر ببرم. من به روی زمینی ثابت و محکم گام برمی‌دارم. زمین ساکن است و مرکز تمام عالم، من در مرکز جای دارم و نگاه آفریدگار فقط و فقط به من دوخته شده است. به دور من سفت و محکم هشت فلک بلوری چسبیده‌اند و خورشید پر عظمت که برای روشنی بخشیدن به اطراف من آفریده شده، در گردش است. و خورشید مرا هم روشن می‌کند تا خداوند بتواند مرا ببیند. به این ترتیب، بی هیچ شک و شبهه‌ای تمام جهان نگران من است. من، انسان، صنع خدا، مرکز عالم، نقش خدای فناپذیر و ...

[از نفس می‌افتد و بی‌حال می‌شود.]

عالیجناب خودشان را خسته کردند!

کشیش

[در این حین، در انتهای صحنه باز می‌شود و

کلاویوس بزرگ پیشاپیش ستاره‌شناسان وارد

می‌شود. طول تالار را ساکت و شتابان طی  
می‌کند، بی‌آنکه به اطراف خود نگاهی بیاندازد  
در آستانه خروج رو به کشیشی می‌کند.]

کلاویوس تمامش، کاملاً درست است.

[بیرون می‌رود و پشت سر او ستاره‌شناسانش  
در حرکتند. در انتهای صحنه باز می‌مانند.  
سکوتی مرگبار حکمفرماست. کاردینال پیر به  
حال می‌آید.]

کاردینال پیر چه شده؟ تصمیم نهایی گرفته شده؟ نظرشان  
چه بود؟

[کسی جرأت نمی‌کند پاسخ دهد. و به هم نگاه  
می‌کنند.]

کشیش بهتر است عالیجناب به خانه تشریف ببرند.  
[کمک می‌کنند تا مرد پیر بیرون رود. همگی  
آشفته و پریشان تالار را ترک می‌کنند. یکی از  
کشیشان جوان عضو هیأت تحقیقاتی  
کلاویوس نزد گالیه می‌ماند.]

کشیش جوان [آهسته] آقای گالیه، پدر کلاویوس، پیش از  
رفتن گفت: حالا نوبت روحانیون است که



ببینند چگونه می توانند افلاک آسمانیشان را

روی هم بچینند. شما برنده شدید!

[می رود]

[می گوشت نگاهش دارد] من برنده نشدم. عقل

گالیله

برنده شد.

[کشیش جوان بیرون رفت. گالیله هم می رود.

دم در به اسقفی بلند قد، کاردینال نماینده‌ی

دادگاه تفتیش عقاید و ستاره‌شناسی که

همراهش است برمی خورد. گالیله خم می شود،

هنگام خروج چیزی دم گوش‌ی از دربان

می پرسد.]

[نجواکنان پاسخ می دهد] عالیجناب کاردینال

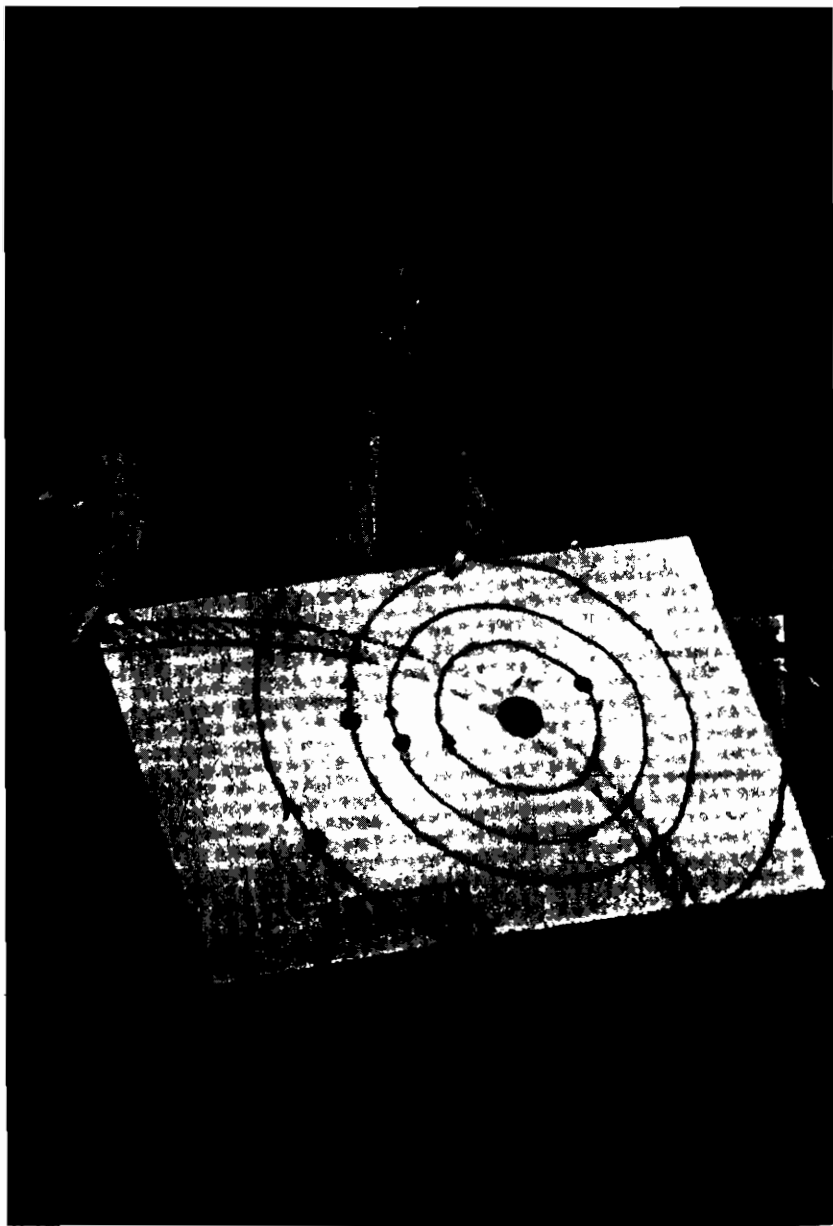
دربان

نماینده دادگاه تفتیش عقاید.

[ستاره‌شناسی، کاردینال نماینده انگیزسیون را

به سوی دوربین هدایت می کند.]





کالیہ



اما دادگاه تفتیش عقاید مدل کوپرنیک را  
خطرناک می‌شمارد. (۵ مارس ۱۶۱۶)

---

«گاليله در رم به کاخ یکی از  
کاردینال‌ها دعوت می‌شود. به  
او غذا و شراب می‌دهند و در  
عوض آن تقاضای بسیار  
کوچکی از او دارند.»



[خانه کارد پتال بلارمین در رم، مجلس رقص  
بسرقرار است در سرسرا دو منشی کلیسا  
شطرنج بازی می کنند و از مهمانان یادداشت هایی  
برمی دارند. گالیه از سوی گروهی از زنان و  
مردان تقابدار که برایش دست می زنند، مورد  
استقبال قرار می گیرد. او با دخترش ویرجینیا و  
دامادش لودویکو مارسیلی وارد می شوند.]

ویرجینیا  
لودویکو  
گالیه  
لودیکو، من با کسی غیر از تو نمی رقصم.  
دگمه روی شانه ات باز شده.  
این حریر لطیفی را که از روی سینه ات به  
سوئی لغزیده، مرتب نکن. چه بسا بی ترتیبی

که دلنشین تر است. در پرتو مشعل های تالار  
مالامال از مهمان می توان به جاهای  
تاریکتری هم اندیشید.

دست روی قلبم بگذار. **ویرجینیا**

[دست روی قلبش می گذارد] می زند! **گالیله**

دوست دارم زیبا باشم. **ویرجینیا**

باید زیبا باشی، در غیر اینصورت باز هم در **گالیله**

چرخش زمین شک خواهند کرد.

زمین اصلاً نمی چرخد [گالیله می خندد] تمام **لودویکو**

رم فقط درباره شما صحبت می کنند. اما

استاد، امشب همه از دختر شما سخن

خواهند گفت.

به عبارت دیگر، زیبا بودن در بهار رم بسیار **گالیله**

ساده است پس من باید چیزی شبیه

آدونیس<sup>۱</sup> باشم، البته اندکی چاق تر. [رو به

منشی] قرار بود در اینجا منتظر عالی جناب

کاردینال باشم [رو به ویرجینیا و نامزدش]

بروید و خوش باشید. [قبل از آنکه به سالن

رقص برسند ویرجینیا یکبار دیگر باز  
می‌گردد.]

ویرجینیا پدر، سلمانی خیابان تریونفوا جلوتر از همه  
مرا آرایش کرد و چهار زن را بخاطر من منتظر  
گذاشت. او خیلی زود نامت را شناخت.  
[می‌رود]

گالیله [رو به منشی‌هایی که شطرنج‌بازی می‌کنند.]  
چگونه می‌توانید هنوز با این روش قدیمی  
شطرنج بازی کنید؟ اینگونه میدان عمل تنگ  
می‌شود. در روش نوین به مهره‌های اصلی  
میدان می‌دهند تا در تمام خانه‌ها حرکت  
کنند. رخ اینطور حرکت می‌کند [با دست  
نشان میدهد] فیل اینطور و وزیر به این  
صورت. به این ترتیب شخص فضا دارد و  
می‌تواند نقشه بکشد.

یکی از منشی‌ها می‌داند، این جور بازی‌ها با حقوق ناچیز  
ما جور در نمی‌آید. ما فقط می‌توانیم اینگونه  
حرکتها را انجام دهیم. [مهره‌ای را جابه‌جا

می‌کند.]

گالیله دقیقاً برعکس، دوست من، دقیقاً برعکس! رزق هرکس به‌قد همت اوست! آقایان، "انسان باید با زمان پیش رود". همه‌اش نمی‌شود درکناره ساحل راه رفت، یکبار هم باید دل به دریا زد.

[کاردینال پیر صحنه قبل، همراه کشیش خود از صحنه عبور می‌کند. گالیله را می‌بیند. از کنارش می‌گذرد. با تردید برمی‌گردد و به گالیله سلام می‌کند. گالیله می‌نشیند. در تالار رقص، شعر معروف لورنزو دی مدیسی<sup>۱</sup> درباره‌ی گذر زمان، بوسیله پسر بچه‌ها خوانده می‌شود.]

آواز کودکان (من مرگ گل‌های سرخ را به چشم دیده‌ام و آنگاه که گلبرگ‌های پژمرده بر زمین سرد فروافتادند و رنگ باختند دانستم که چه بی‌جاست، غرور جوانی!)

گالیله جشن بزرگ رم است؟  
منشی اول نخستین کارناوال پس از سالهای طاعونی

است. از تمام خانواده‌های بزرگ ایتالیا  
امشب در این جشن حضور یافتند. از  
خانواده‌هایی چون اُرسینی‌ها، ویلاتی‌ها،  
نوکولی‌ها، سودانیری‌ها، کان‌ها، لکشی‌ها،  
استنسی‌ها، کلمبینی‌ها...

منشی دوم [حرف او را قطع می‌کند] حضرات اشرف،  
کاردینال بلارمین و کاردینال باربرینی.

[کاردینال بلارمین و کاردینال باربرینی وارد  
می‌شوند. نقاب بره و کبوتر را با عصا جلوی  
صورت خود گرفته‌اند.]

باربرینی [با انگشت گالیله را نشان می‌دهد] خورشید  
برآمده، و به جایگاه خویش بازمی‌گردد. این  
کلام سلیمان است، کلام گالیله چیست؟

گالیله حضرت اشرف وقتی طفلی کوچک بودم [با  
دست مجسم می‌کند] بر قایقی نشسته بودم و  
فریاد می‌کشیدم: ساحل دارد حرکت می‌کند  
و دور می‌شود، اما امروز می‌دانم که ساحل  
ساکن بوده و این قایق است که دور می‌شود.

باربرینی چه زیرک و حاضر جواب. بلارمین، آنچه



انسان به چشم می‌بیند، مانند گشتن گنبد آسمان، معلوم نیست که حتماً درست است شاهدش ساحل و قایق. اما آنچه که معلوم است را مانند چرخش زمین، نمی‌توان جدی گرفت! چه زیرک! اما قمرهای مشتری او لقمه‌ای است که در گلوی ستاره‌شناسان ما گیر کرده است. بدبختانه من هم مدتی به مطالعه ستاره‌شناسی پرداخته‌ام. بلارمین، مثل خوره به جان آدم می‌افتد.

بلارمین باید با زمان پیش رفت. اگر نقشه‌های ستارگان که بر پایه فرضیه‌های جدید ترسیم شده، کار دریاوردان ما را سهل‌تر می‌کند، از این نقشه‌ها استفاده کنند. ما فقط از تعالیمی خوشمان نمی‌آید که کتاب مقدس آن را نفی می‌کند.

[با سر سلامی به تالار رقص می‌فرستد.]

اما سلیمان در کتاب مقدس می‌گوید: «هر که غله احتکار کند، لعنت و نفرین خلق را برای خود می‌خرد.»

باربرینی      سلیمان می‌گوید: «مرد حکیم دانش خود را  
پنهان می‌دارد.»

گالیله      اگر گاو در طویله باشد، طویله ناپاک می‌گردد.  
اما نعمت فراوان از قدرت گاوان حاصل  
می‌شود!

باربرینی      کسی که بر عقل خود لجام می‌زند، برتر از آن  
کسی است که شهری را فتح می‌کند.

گالیله      «آن کس را که عقل زایل شود، قدرت از  
پاهایش برود.» [سکوت] «مگر نه آنکه  
حقیقت با صدایی بلند بانگ برمی‌آورد؟»

باربرینی      «اگر پای بر روی ذغال گذاخته بگذاری،  
پایت نمی‌سوزد؟» به رم خوش آمدید.

گالیله عزیز، اصل و منشأ روم را می‌دانی؟ نقل  
کرده‌اند که ماده‌گرگی دو کودک را پناه داد و  
به آن‌ها شیر داد تا بزرگ شدند. به ازای این  
لطف از آن زمان به بعد همهٔ بچه‌ها باید بابت  
قیمت این شیر به ماده‌گرگ تاوان بپردازند. و  
در عوض ماده‌گرگ تمامی لذایذ مادی و  
معنوی را برایشان فراهم می‌کند، از لذت

گفتگو با دانشمندی چون بلارمین تا نعمت  
 معاشرت با سه چهار خانمی که در همه دنیا  
 معروفند. راستی مایل هستید این خانم‌ها را

به شما معرفی بکنم؟

[گالیله را به انتهای سالن هدایت می‌کند تا  
 تالار رقص را به او نشان دهد. گالیله با  
 بی میلی به دنبالش می‌رود.]

نه؟ گفتگوی جدی را ترجیح می‌دهید؟ بسیار خوب،  
 دوست من، گالیله، مطمئن هستید که شما ستاره‌شناسان  
 فقط نمی‌خواهید نجوم‌تان را ساده‌تر کنید؟ [دوباره او را  
 به جلو می‌آورد] شما به دایره‌ها، بیضی‌ها، سرعت‌های  
 همسان، تحرکات ساده و خلاصه هر چیزی که در ذهن‌تان  
 می‌گنجد، می‌اندیشید. اما اگر خدا خواسته باشد، اجرام  
 سماوی در چنین خط سیری باشند [انگشت در فضا  
 خط سیری بسیار پیچیده با سرعتی نامنظم و متغیر ترسیم  
 می‌کند] محاسبات شما چه می‌شود؟

گالیله

عالیجناب، اگر خداوند جهان را اینگونه طراحی کرده بود  
 [حرکات باربرینی را تکرار می‌کند] پس ذهن ما را نیز  
 همانگونه می‌ساخت [دوباره حرکات را تکرار می‌کند]  
 به نحوی که این خط سیر به نظر‌تان ساده‌ترین مسیر  
 می‌آید. من به عقل ایمان دارم.

باربرینی

عقل ابزار کاملی برای رسیدن به حقیقت نیست، ناقص  
 است [سکوت] گالیله مؤدب‌تر از آن است که بگوید،

به نظرش عقل من ناقص است.

[می خندد و بطرف ایوان می رود.]

بلازمین رفیق عزیز، عقل محدود است. ما در اطرافمان چیز گمراهی، ضعف و تبهکاری چه می بینیم؟ حقیقت کجاست؟

گالیله [خشمگین] من به عقل ایمان دارم.

باربرنی [رو به منشی ها] این چیزها را ثبت نکنید! این یک گفتگوی علمی بین دوستان است.

بلازمین فقط لحظه ای به پدران کلیساها و نیاکان بی شمار آنها که از هیچ زحمتی دریغ نورزیدند، بیاندیشیدند. چه تدابیری که نیاندیشیده اند تا به یک چنین دنیای زیبایی معنی و مفهوم دهند. به قساوت مالکینی که در کامپانیا، کشاورزان نیمه برهنه خود را به شلاق می گرفتند فکر کنید، فکر کنید به حماقت این فلک زده ها با خوردن شلاق در عوض بوسه بر پاهایشان می زنند.

گالیله مایه ننگ است، در حین سفرم به رم، دیدم که ...

بلازمین ما مسؤولیت داریم به این چیزها که خود توانایی درکشان را نداریم - و زندگی از آنها تشکیل شده است - جهتی و معنایی بدهیم. ما این مسؤولیت را بر شانه "موجودی برتر" نهاده ایم. به همین دلیل گفتیم که در این کارها مشیتی است و همه چیز از طرح و نقشه ای بزرگ پیروی می کند. البته نه از آن جهت که از این رهگذر تمامی مردم به آرامش مطلق برسند. اما اینک شما این "موجود برتر"

را متهم می‌کنید که چگونگی حرکات ستارگان را که شما بر آن کاملاً واقفید، دقیقاً نمی‌داند! این شرط عقل است؟ [می‌خواهد توضیح دهد] من یکی از فرزندان مؤمن کلیسا هستم...

گالیله

چه هولناک! بدتر از همه می‌خواهد با مظلوم‌نمایی به خدا هم ثابت کند که در ستاره‌شناسی به بزرگترین یاوه‌گویی رسیده است! دوست عزیز، خدا پیش از تألیف کتاب مقدس، به اندازه کافی ستاره‌شناسی نخوانده است؟ نه؟

باربرینی

به‌راستی آیا این شما هم مسلم نیست که خالق دربارہ آنچه آفریده بیش از مخلوق خود می‌داند؟ اما آقایان، همانطور که این امکان وجود دارد که انسان حرکات ستارگان را بد بفهمد، همانطور هم می‌تواند از کتاب بد برداشت کند!

بلازمین

دوست عزیز، چگونگی برداشت از انجیل، مربوط به علمای مذهبی می‌شود، نه؟ [گالیله سکوت می‌کند.]

گالیله

بلازمین

ببینید، الان سکوت می‌کنید [به متشی‌ها اشاره می‌کند] آقای گالیله، شورای مقدس امشب تصمیم گرفت که هیئت کوپرنیکی که بنابر آن خورشید مرکز کائنات است و ثابت و برعکس زمین نه مرکز کائنات است و نه در جای خود ثابت، از نظر ایمانی، ابلهانه، پوچ و کفرآمیز بشمارد. من از طرف شورا مأموریت دارم از شما بخواهم

بلازمین

تا دست از عقاید خود برداشته و توبه کنید.

مشی اول عالیجناب کاردینال بلارمین خطاب به گالیله: شورای مقدس امشب تصمیم گرفت که هیئت کوپرنیکی که بنا بر آن خورشید مرکز کائنات است و ثابت و برعکس زمین نه مرکز کائنات است و نه در جای خود ثابت، از نظر ایمانی، ابلهانه، پوچ و کفرآمیز بشمارد. من از طرف شورا مأموریت دارم از شما بخواهم تا دست از عقاید خود برداشته و توبه کنید.

گالیله این کارها چه معنی دارد؟

[از تالار رقص، صدای پسریچه‌ها به گوش می‌رسد که بند بعدی منظومه را می‌خوانند]  
«گفتیم، فصل‌های زیبا زودگذر است».  
«دوستان، گل سرخ را پیش از پایان بهار بچینید».

[باربرینی به گالیله اشاره می‌کند تا پایان آواز سکوت کند. آنها گوش فرا می‌دهند.]

گالیله پس واقعیات چه می‌شود؟ اما من اینطور شنیدم که ستاره‌شناسان انجمن تحقیقاتی واتیکان صحت یادداشتهای مرا تأیید کرده‌اند.

بلارمین با ابراز عمیق‌ترین مراتب عذرخواهی، همانگونه که در خور شخصیت و اعتبار والای شماست.

گالیله پس قمرهای مشتری، صور زهره...

بلارمین انجمن مقدس رأی خود را بدون در نظر گرفتن جزئیات

داده است.

**گالیله** این بدان معنی است که از این پس هرگونه تحقیقات علمی...

**بلارمین** کاملاً درست است، آقای گالیله. البته این کار می‌تواند در راستای عقاید کلیسا انجام پذیرد. که بنابراین ما از دانستن عاجزیم، اما می‌توانیم تحقیق و جستجو کنیم. [باردیگر به یکی از مهمانان در تالار رقص سلام می‌کند.] حتی شما مجاز هستید که این نظریه را تحت عنوان فرضیه ریاضی مطرح کنید. علم، فرزند مشروع و دل‌بند کلیسا است. آقای گالیله، هیچ یک از ما گمان نمی‌کنیم که شما بخواهید اعتقاد به کلیسا را به خاک بسپارید.

**گالیله** [خشمگین] "ریشه اعتقاد زمانی خشک می‌شود که تحمیل شود".

**باربرینی** جداً؟ [دستی بر شانه‌اش می‌زند و خنده سر می‌دهد، نگاه نافذی به او می‌اندازد و با لحنی نچندان خصمانه می‌گوید:] گالیله، دوست من، خرمهره بی‌ارزش و دور گرانبهارا با یک دست مرانید. ما هم این کار را نخواهیم کرد. بیش از آنچه که شما به ما نیاز دارید، ما به شما محتاجیم.

**بلارمین** من تمایل زیادی دارم که شما بزرگترین ریاضی‌دان ایتالیا را به نماینده محفل مقدس - که برای شما ارزشی فراوان قایل است - معرفی نمایم.

**باربرینی** [بازوی دیگر گالیله را می‌گیرد] آنوقت دوباره قیافه بره به

خود می‌گیرد. دوست عزیز، بهتر بود با لباس مخصوص  
 علما به اینجا می‌آمدید. این لباس امروز به من اندکی  
 آزادی داده است. در چنین مجلسی می‌توانم به شما  
 بگویم: اگر خدایی هم وجود نداشت، باید اختراع  
 می‌شد. خوب دیگر ماسک‌ها را دوباره به صورت بزیم.  
 گاليله بیچاره ماسک ندارد.

[آنها گاليله را در میان خود به تالار رقص  
 می‌برند.]

منشی اول جمله آخر را نوشتی؟

دارم می‌نویسم [به سرعت می‌نویسد] جمله‌ای را که

گفت به عقل ایمان دارد را نوشتی؟  
 [کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید وارد  
 می‌شود]

مأمور گفتگو انجام پذیرفت؟

منشی اول [ماشین‌وار] ابتدا آقای گاليله به همراه دخترش آمد. او

امروز به همراه نامزدش آقای ... [کاردینال با اشاره‌ای ابراز  
 بی‌علاقگی می‌کند] آقای گاليله روش نوین شطرنج را به ما  
 آموخت که طبق آن مهره‌ها برخلاف تمام قواعد، در تمام  
 خانه‌ها حرکت می‌کنند.

کاردینال [اشاره می‌کند] صورت جلسه.

[یکی از منشی‌ها صورت جلسه را به او  
 می‌دهد. کاردینال می‌نشیند و صورت جلسه  
 را ورق می‌زند. دوزن ماسک به صورت  
 طول صحنه را طی کرده و به کاردینال تعظیم  
 می‌کنند.]



یکی از زنها این کیه؟

دیگری

کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید.

[با صدای زیر می‌خندند و می‌روند،  
ویرجینیا وارد می‌شود. با نگاهی جوینده به  
اطراف خود می‌نگرد.]

کاردینال [از همان گوشه که نشسته] خوب، دخترم؟

ویرجینیا [از آنجا که او را ندیده بود، هراسان می‌شود] آوه

عالیجناب!

[کاردینال بی‌آنکه سر خود را از صورت  
جلسه بلند کند، دست راستش را به سوی او  
دراز می‌کند. ویرجینیا نزدیک شده، به زانو  
می‌رود و انگشترش را می‌بوسد.]

کاردینال چه شب دلپذیری! اجازه بدهید، نامزدی شما را بهتان

تبریک بگویم. شوهرتان از خانواده‌ای نجیب است. شما

نزد ما در رم می‌مانید؟

ویرجینیا حالا نه عالیجناب، برای عروسی باید خیلی چیزها

فراهم کرد.

کاردینال بنابراین به همراه پدرتان دوباره به فلورانس برمی‌گردید.

من از این بابت بسیار خوشحالم. می‌توانم تصور کنم که

پدرتان به شما احتیاج دارد. ریاضی هم مبحث سرد و

بی‌روحي است. اینطور نیست؟ موجودی با گوشت و

خون، در چنین محیطی، ابزاری مناسب است برای

تصمیم به انصراف. انسان به راحتی در دنیای پهناور

ستارگان گم می‌شود، اگر که آن شخص مردی بزرگ باشد.

ویرجینیا

[یک نفس] شما خیلی خوب هستید عالیجناب. راستش  
من از این مسایل سردر نمی‌آورم.

کاردینال

سردر نمی‌آوردید؟ [می‌خندد] در خانه ماهیگیر زندگی  
کنی و ماهی نخورده باشی؟ حتماً اگر پدرجانتان بفهمد  
آنچه شما از دنیای ستارگان می‌دانید از من شنیده‌اید،  
خنده‌اش خواهد گرفت. [صورت جلسه را ورق می‌زند]  
در اینجا می‌خوانم که نوجویان ما به رهبری پدرتان - که  
بی‌شک مردی بزرگ است، یا بهتر بگویم یکی از  
بزرگترین مردان است و شهرتی جهانی دارد - عقیده  
دارند که تصور کنونی ما نسبت به اهمیت زمین عزیز،  
قدری مبالغه‌آمیز است. مثلاً از زمان بطلمیوس - از  
دانشمندان قدیم - تا به امروز انسان تمام موجودات یا به  
عبارتی تمام افلاکی را که زمین در مرکزش آرام گرفته  
است را نزدیک به بیست هزار برابر زمین تخمین زده‌اند.  
به عقیده نوجویان ما این فضای پهناور، بسیار بسیار  
کوچک می‌باشد. آن طور که ما شنیدیم می‌گویند وسعت  
این فضا غیر قابل تصور است. فاصله زمین تا خورشید که  
به عقیده ما، فاصله‌ای بسیار قابل توجه می‌رسید، نسبت  
به فاصله زمین بیچاره ما تا ستارگانی که در دورترین افلاک  
قرار دارند، آنقدر ناچیز می‌باشد که احتیاجی به حساب  
کردن ندارد! بعد بگویید، این نوجویان بلند پرواز نیستند!  
[ویرجینیا می‌خندد، کاردینال هم  
می‌خندد.]

**کاردینال** در واقع، برخی از برادران محفل مقدس، همین او را از تصور چنین جهانی که فرضیات ما در قیاس با آن چون مدال کوچکی جلوه می‌کند که می‌توان به گردن دختری دلریا آویخت، به سختی جا خوردند. آنها نگرانند که مبادا در چنین فاصله بعیدی اسقفها و حتی کاردینال‌ها گم شوند.

حتی ممکن است پاپ نیز از چشم خداوند بیفتد. بله، خنده دار است. اما فرزندم، خوشحالم که شما نزد پدر بزرگوارتان هستید. ما پدرتان را مردی بزرگ می‌دانیم. نمی‌دانم، کشیش اعتراف گیرنده شما را می‌شناسم یا نه...

پدر کریستوفر از سنت اورسول.

**ویرجینیا**

بله، از اینکه پدرتان را همراهی می‌کنید، خیلی خوشحالم. او به شما نیاز دارد. شاید به نظر شما نیاید، اما واقعیت دارد. شما هنوز بسیار جوان و ساده دل هستید. اما کشیدن بار عظیم کسانی که خداوند به آنها بزرگی اعطا کرده، همیشه آسان نیست. هیچ انسانی آنقدر بزرگ نیست که نتوان او را در دعایی گنجاند. فرزند عزیزم، دیگر بیش از این معطلت نمی‌کنم، ممکن است نامزدتان حسادت کند و یا شاید حتی پدر بزرگوارتان. چرا که من به شیوه‌ای که ممکن است کهنه و قدیمی باشد، درباره ستارگان با شما صحبت کردم. بروید و به رقصتان برسید. و فراموش نکنید سلام مرا به پدر

**کاردینال**

کریستوفر برسانید.

[ویرجینیا تا کمر خم می‌شود و به سرعت

می‌رود.]





## یک گفتگو

---

«گالیله در حال شعر خواندن

بود

که کشیش جوانی به ملاقاتش  
آمد، دهقان زاده‌ای تهیدست  
بود که می‌خواست بداند،  
چگونه به دانایی می‌رسند  
می‌خواست بداند،  
می‌خواست بداند»

□

[گاليله در کاخ سفير فلورانس در رم  
در حال گفتگو با کشيش جوانى  
است که پس از جلسه انجمن  
تحقیقات واتیکان، سخنان  
ستاره‌شناسان پاپ را به نجوا به او  
گفته بود.]

گاليله حرف بزنيد، حرف بزنيد! جامه‌ای که به تن داريد اين  
حق را به شما می دهد تا هر چه که بخواهيد، بگويد.  
کشيش جوان آقای گاليله، رشته تحصیلی من رياضی بوده است.  
گاليله اين به شما کمک می کند، اگر که مجبور باشيد نپذيريد دو  
دو تا، چهار می شود.

کشيش جوان آقای گاليله سه شب است که نمی توانم بخوابم. ديگر  
نمی دانستم، فرمانی را که خوانده ام و قمرهای مشتری را  
که دیده ام با هم هماهنگ کنم. تصميم گرفتم پس از  
خواندن نماز صبح، به نزد شما بيايم.

گاليله تا به من بگويد که مشتری اقماری ندارد؟  
کشيش جوان نه، من موفق شدم به حکمت فرمان محفل مقدس پی

ببرم. من آگاه شدم که این تحقیقات بی حد و مرز، نوع بشر را با چه خطراتی رو به رو می‌کند. از آنجا تصمیم گرفتم که دست از ستاره‌شناسی بشویم. با این حال بر آن شدم تا عواملی را که باعث عدم پیشرفت در ستاره‌شناسی و تکمیل بعضی از نظریات می‌شود، با شما در میان بگذارم.

**گالیله**

اجازه می‌دهید، خودم این عوامل را برایتان بشمارم. کشیش جوان من تلخ‌کامی شما را درک می‌کنم. شما به فکر ابزار عجیبی هستید که در اختیار کلیساهاست.

**گالیله**

بی‌پرده بگویید آلات شکنجه. کشیش جوان اما من می‌خواهم دلایل دیگر برایتان بگویم. اجازه دهید، از خودم بگویم. من دهقان‌زاده‌ای هستم و در کامپانا بزرگ شده‌ام. پدر و مادرم مردمان ساده‌ای هستند. آنها همه چیز درباره درخت زیتون می‌دانند. اما غیر از آن چیز دیگری نمی‌دانند. وقتی هلال زهره را می‌بینم، پدر و مادر و خواهرم در نظرم مجسم می‌شوند که کنار اجاق نشسته‌اند و شام محقرشان را می‌خورند. بالای سرشان تیرهای چوبی سیاهی را می‌بینم که قرن‌ها دود سیاهشان کرده است و قاشقی کوچک در میان دستان پینه‌بسته‌شان به وضوح نمایان است. وضعشان خوب نیست اما در تیره‌بختیشان نوعی نظم وجود دارد. نوعی دوران‌های مشخص از روفتن زمین با گذشت فصول در زیتون‌زارها تا پرداخت مالیات. همه چیز منظم است، مانند تمام

حوادثی که بر سرشان فرو می‌ریزد. پشت پدرم خمیده می‌شود، اما نه به یکباره، بلکه هر بهار در باغ زیتون کمی بیشتر. درست مانند زایمانهایی که مادرم را از قیافه انداخت، در فواصل کاملاً معین به دنبال همدیگر می‌آیند. آنها با کشیدن بار سنگین سبدهای خود در کوره راه‌های سنگلاخی - برای بچه آوردن و حتی غذا خوردن - هر سال می‌بینند که درختان دگر بار سرسبز شده‌اند و تماشای زمین و کلیسای کوچک و شنیدن آیات کتاب مقدس در روزهای یکشنبه، باعث قوت قلب آنها می‌شود. آنها کاملاً اطمینان دارند که چشم الهی به آنها دوخته شده و تماشاخانه جهان را برای آنها به پا داشته است، تا به هر یک از این بازیگران نقشی بالاتر یا پایین‌تر از شأن خود دریافت و بازی کنند. مردمانم اگر از من بشنوند که بر تکه سنگ کوچکی جای دارند که بی‌وقفه در خلاء بدور یکی از بی‌نهایت ستاره دیگر، حتی کم اهمیت‌تر می‌چرخد! چه خواهند گفت؟ پس این شکیبایی و رضای به فقر و تنگدستی به چه کار آمده و چه حاصلی در بر دارد؟ پس آیات کتاب مقدس که همه چیز را توضیح داده و عرق ریختن و صبر و گرسنگی و اطاعت را لازم دانسته است دیگر به چه درد می‌خورد؟ اگر حالا معلوم شود که همه اینها اشتباه بوده، آنوقت چه؟ می‌بینیم که نگاهشان مضطرب می‌شود و قاشق از دستشان بر سنگ اجاق می‌افتد. احساس می‌کنند که به



آنها خیانت شده و فریب خورده‌اند. آنها خواهند گفت پس نگاهی به ما دوخته نشده و فریادرسی نیست. پس این خودمان هستیم که با این نادانی و پیری و فرسودگی باید به فکر خود باشیم؟ بر روی این سیاره کوچک و سرگردان که به دورش هیچ فلکی نمی‌گردد، چه نقش محققی داریم. پس در فقر ما هیچ حکمتی وجود ندارد. گرسنگی فقط نداشتن چیزی است برای خوردن و نه امتحانی. هیچ پاداش و منزلتی در کار و تلاش نیست، فقط پشت خم کردن است و یار کشیدن. حالا می‌فهمید در فرمان محفل مقدس چه می‌بینم؟ رافت و شفقتی عظیم.

### گالیله

رافت و شفقت! بطور حتم فکر می‌کنید: هیچ چیزی نیست، شراب را نوشیده و لبهایشان را پاک کرده‌اند، پس بگذار دست به دامن روحانیون شوند! چرا چیزی نیست؟ چرا نظم در این سرزمین، منحصر به نظم در جیب خالی است و ضرورت. فقط ضرورت در کار کردن تا پای مرگ؟ دهقانان کامپانیا شما، مخارج جنگ‌هایی را که نایب مسیح مهربان در اسپانیا و آلمان به راه انداخته، می‌پردازند. چرا زمین را در مرکز جهان قرار می‌دهند؟ برای اینکه مسند پطروس مقدس در مرکز زمین قرار گیرد! تمام حرفها بر سر همین است. حق با شماست، موضوع سیارات در میان نیست، موضوع دهقانان کامپانیا در میانست. در گوش من از زیبایی پدیده‌هایی که با گذشت

زمان زرکوب شده‌اند، لالایی نخوانید. می‌دانید صدف، مروارید را چگونه بوجود می‌آورد؟ جسمی خارجی، مانند یک دانه شن را در دل خود جای داده و به بیماری کشنده‌ای مبتلا می‌شود و گاه بر اثر همین بیماری می‌میرد. مروارید به جهنم، من صدف سالم را ترجیح می‌دهم. دوست عزیز، فضیلت به فقر نچسبیده است. اگر خانواده شما آسوده و خوشبخت بودند، می‌توانستند فضایل رفاه و نیک‌بختی را در خود پرورش دهند. اینک این فضایل از کسانی ناشی می‌شود که در کشتزارهای بی‌جان رmqشان گرفته می‌شود. من یک چنین فضیلتی نمی‌خواهم. آقا جان، تلمبه‌های آهنی جدید من، به مراتب بهتر و کاراتر است و از این جان‌کندن‌های مسخره طاق‌ت فرسا بیش‌تر می‌تواند معجزه کند. «پریار باشید و جنگ فرزندان بسیار بیاورید.» کشتزارها بارور نیستند و جنگ زیان فراوان به شما می‌رساند، آنوقت می‌گویید مردم شما را فریب می‌دهم؟

کشیش جوان [با هیجان بسیار] وجود این مصالح است که برای آرامش خاطر این مردم تیره‌بخت ما را مجبور به سکوت می‌کند. می‌خواهید ساعت چلینی<sup>۱</sup> را که امروز صبح کالسکه‌چی گالیله کاردینال بلارمین آورده، ببینید؟ جان من، پاداش بر هم زدن آرامش پدر و مادر دل‌بند شما از سوی حکومت،

شرابی است که با عرق جبین انداخته‌اند. آنهم جبینی با تصویری از چهره خداوند. اگر تن به سکوت دهم، بی شک مصالح بسیار پستی از قبیل زندگی راحت، مصونیت از تعقیب و غیره را در نظر گرفته‌ام.

کشیش جوان آقای گالیله من کشیش هستم.

گالیله

شما فیزیکدان هم هستید و صور زهره را تأیید می‌کنید. بیرون را نگاه کن! [از پنجره بیرون را نشان می‌دهد] آن پریاپ<sup>۱</sup> کوچک را کنار چشمه، نزدیک درخت غار می‌بینی؟ خدای باغ‌ها، پرندگان و دزدان، خدای دو هزار ساله روستایی و هرزه! او کمتر دروغ گفته است. مهم نیست، بگذریم، من هم فرزند کلیسا هستم. شما با هشتمین منظومه هجایی هوراس<sup>۲</sup> آشنایی دارید؟ این روزها در حال خواندن مجدد آن هستم زیرا به من آرامش می‌دهد. (دست به کتاب کوچکی می‌برد) هوراس همین پریاپ را به صورت مجسمه‌ای کوچکی، نصب شده در باغ اسکلین<sup>۳</sup> به حرف می‌آورد. شعر اینگونه آغاز می‌گردد:

«کنده انجیر گرانبهای بودم

تا روزی درودگری

که مردد بود، پریاپ بسازد یا چهارپایه

۱- Priap الهه زاد و ولد - پردیونیزوس

۲- Horaz (ق.م) شام لاتین

۳- یکی از هفت به رم

سرانجام تصمیم گرفت خدا بسازد...»  
 فکر می‌کنید اگر اجازه استفاده واژه چارپایه را به او  
 نمی‌دادند، حاضر بود به جای آن «میز» بگذارد؟ اگر زهره  
 در تصویری که از دنیا دارم بدون صور باشد، به احساس  
 زیبایم لطمه می‌خورد. اگر بزرگترین مانعی که اکنون در  
 برابر چشمهای ماست، یعنی دستگاه ستارگان را مطالعه  
 نکنیم، چگونه می‌توانیم دستگاه پمپ جهت کشیدن آب  
 از رودخانه را بسازیم؟ نمی‌توانم حرکت اجسام در فضا را  
 طوری محاسبه کنم، که سوار شدن جادوگران بر دسته  
 جارویشان نیز، توضیح داده شود.

کشیش جوان گمان نمی‌کنید که این حقیقت اگر واقعاً حقیقت باشد،  
 بدون ما نیز بدست می‌آید؟

نه، نه، نه. همان اندازه بدست می‌آید که ما بدست  
 گالیه  
 می‌آوریم. "پیروزی عقل چیزی نیست جز پیروزی عقل  
 مندان". شما از دهقانان کامپانیا طوری صحبت می‌کنید،  
 انگار که درباره خزه‌های خودروی بامها سخن می‌گویید!  
 چگونه می‌توان قبول کرد که مجموع زوایای مثلث با  
 نیازها و منافع آنها می‌تواند مقایرت داشته باشد! اما اگر  
 آنها به حرکت نیافتند و اندیشیدن نیاموزند، بهترین و  
 کامل‌ترین روشهای آبیاری برایشان دیناری ارزش  
 نخواهد داشت. لعنت بر شیطان! صبر خدایی مردمانتان  
 را می‌بینم، پس خشم خدایشان کجاست؟

کشیش جوان آنها خسته‌اند!

**گالیله** [پاکتی پر از دست نوشته جلویش می‌اندازد] پسر، مگر فیزیکدان نیستی؟ این‌ها دلایلی است که روشن می‌کند، دریا چرا جزر و مد دارد. اما تو نباید آنرا بخوانی، می‌شنویی؟ آه، داری می‌خوانی؟ پس تو فیزیکدانی؟ نه؟ [کشیش جوان غرق مطالعه جزوه می‌شود.]

**گالیله** سیبی از درخت معرفت! همین الان دارد می‌بلعدش. لعنت ابدی با اوست. اما باید سیب را بخورد، شکموی بدبخت! گاهی اوقات فکر می‌کنم که حاضرم در سیاه‌چالی تاریک، ده متر زیر زمین، جاییکه هیچ نوری به آن نمی‌رسد، محبوس شوم، مشروط بر آنکه در عوض بتوانم، بدانم نور چیست؟ از همه بدتر اینکه، آنچه می‌دانم باید به دیگران انتقال دهم. مثل یک دلداده، مثل یک می‌خواره، مثل یک خیانت‌کار. البته این شهوت محض است و سرانجامش بدبختی. اما مسأله اینجاست که چقدر می‌توانم در چاه فریاد بکشم.

**کشیش جوان** [قسمتی از نوشته کاغذ را نشان می‌دهد] این جمله را متوجه نمی‌شوم.

**گالیله** برایت توضیح می‌دهم، برایت توضیح می‌دهم.







## دهم ژانویه ۱۶۱۰: به وسیله دورین

پس از هشت سال سکوت، با  
انتخاب پاپ جدید که خود  
مردی دانشمند است، گالیله  
جرأت می‌یابد که تحقیقات  
منع شده خود را از سر گیرد.  
لکه‌های خورشید... حقیقت  
محبوس در چمدان و زیان  
محبوس در دهان، هشت سال  
که برای او مساوی هشت قرن  
بود گذشت. ای حقیقت راه  
خود در پیش گیر.

□  
[خانه گالیه در فلورانس، شاگردان  
گالیه، فدرتسونی، کشیش جوان،  
آندره آ سارتی که اینک جوان نوری  
است، برای یک درس تجربی جمع  
شده‌اند. گالیه ایستاده، از کتابی  
می‌خواند. ویرجینیا و خانم سارتی  
مشغول دوخت و دوز هستند.]

ویرجینیا      گلدوزی کار جالبی است در خیاطی. این برای یک میز  
مهمانی بزرگ است. لودیکو مهمان خیلی دوست دارد.  
فقط باید تمیز و مرتب باشد. مادرش تمام کوک‌ها را نگاه  
می‌کند. او با کتابهای پدر موافق نیست. درست مثل پدر  
کریستوفر.

خانم سارتی\* او سالیان سال است که دیگر کتابی ننوشته است.  
ویرجینیا      گمان می‌کنم پی به اشتباهش برده است، در رم یکی از  
بزرگان کلیسا، کلی چیز درباره ستاره‌شناسی برای من  
توضیح داد. فاصله‌ها بسیار زیاد است.  
[درحین نوشتن درس روز روی تخته] پنج شنبه بعد از  
آندره آ



ظهر. اجسام شناور، مقداری یخ، یک نشت آب، ترازو، چند سوزن آهنی، و کتاب ارسطو.

[جهت تهیه لوازم می‌رود. سایرین در کتابها به جستجو می‌پردازند. فیلیپو موجیوس، دانشمندی میان سال وارد می‌شود - شخصی آشفته به نظر می‌رسد.]

موجیوس ممکن است به استاد گالیله بگویید که مرا بپذیرد؟ بی‌آنکه سخنم را بشنود، لعنتم می‌کند.

خانم سارتنی اما او نمی‌خواهد شما را بپذیرد.

موجیوس خدا خیرتان بدهد، لطف کنید و از او بخواهید مرا بپذیرد. من باید با او صحبت کنم.

ویرجینیا [به سمت راه‌پله می‌رود] پدر!

گالیله چه کار داری؟

ویرجینیا آقای موجیوس.

گالیله [ناگهان از جا برمی‌خیزد و بسوی پلکان می‌رود. بدنبال او

شاگردانش] امری داشتید؟

موجیوس آقای گالیله، خواهش می‌کنم اجازه بفرمایید بخش‌هایی

از کتابم را که نظریه‌های کوپرنیک درباره چرخش زمین را رد می‌کند، برایتان توضیح دهم. من...

گالیله چه چیز را می‌خواهید توضیح دهید؟ نظریه شما با فرمان

سال ۱۶۱۶ محافل مقدس کاملاً مطابقت دارد. به نظر آنها حق کاملاً با شماست. شما ریاضی تحصیل کرده‌اید، اما دلیلی ندارد که از شما بشنویم دو دو تا چهار می‌شود. شما کاملاً حق دارید بگویید که این سنگ‌ریزه

[سنگریزه‌ای از جیب بیرون می‌آورد و رهایش می‌کند تا به طبقه پایین بیافتد] به سقف افتاد.

موجیوس آقای گاليله، من...

گاليله از مشکلات نگوئید! طاعون هم نتوانست مرا از دنبال کردن مطالعاتم باز دارد.

موجیوس آقای گاليله، بدتر از طاعون هم هست.

گاليله من یک چیز به شما می‌گویم: آنکس که حقیقت را

نمی‌داند احمق است، اما کسی که حقیقت را می‌داند و آنرا دروغ می‌نامد، تبهکار است. از خانه من بروید بیرون!

موجیوس [با صدایی خفه] حق با شماست.

[بیرون می‌رود. گاليله به کلاس درس باز می‌گردد.]

فدرسونی مایه تأسف است. او مرد بزرگی نیست و اگر شاگرد شما

نبود، هیچ اعتباری نداشت. اینک آنها خواهند گفت: او

در محضر گاليله هر چه بود شنید و سرانجام به این نتیجه

رسید که تمام آنها بی‌پایه و اساس بود.

خانم سارتی دلم برایش می‌سوزد.

ویرجینیا پدرم او را خیلی دوست داشت.

خانم سارتی ویرجینیا، من مایل بودم درباره ازدواجت با تو صحبت

کنم. تو هنوز خیلی جوانی، مادر نداری و پدرت هم به

جای آنکه به فکر تو باشد، به فکر تکه‌های یخ روی آب

است. به هر حال به تو پیشنهاد نمی‌کنم درباره مسایل

ازدواج از او سؤال کنی. چرا که در اینصورت یک هفته

تمام هنگام صرف غذا در حضور این جوانان زشت‌ترین حرفها را خواهد زد. چون به اندازه ذره سوزن هم شرم ندارد. اما من به این مسایل کاری ندارم، فقط به فکر آینده‌ات هستم. من چیز زیادی نمی‌دانم چرا که فردی بی‌سواد هستم. در یک چنین موقعیت جدی، آدم نباید چشم بسته عمل کند. به نظرم تو باید واقعاً بروی نزد یک ستاره‌شناسی درست و حسابی در دانشگاه و درباره طالعیت با او مشورت کنی. آنوقت از آینده و سرنوشت آگاه خواهی شد. چرا می‌خندی؟

ویرجینیا چون آنجا بودم.

خانم سارتی [بسیارکنجکاو] خوب چی گفت؟

ویرجینیا تا سه ماه باید مواظب باشم چون قمر در عقرب است، اما پس از آن طالعم خیلی خوب می‌شود و ابرها پراکنده می‌شوند. اگر خوب مراقب مشتری باشم، می‌توانم به هر کجا سفر کنم. چون طالع من در برج عقرب است.

خانم سارتی لودیکو چی؟

ویرجینیا طالع او در برج اسد است [پس از سکوت کوتاهی] او بسیار لذت طلب است. [سکوت]

ویرجینیا این صدای پارا می‌شناسم. متعلق به استاد گافون رئیس دانشگاه است.

[آقای گافون، استاد دانشگاه وارد می‌شود.]

گافون من فقط کتابی آورده‌ام که شاید به نظر پدرتان جالب بیاید. شما را بخدا، مزاحم استاد گالیه نشوید. از من

کاری بر نمی آید، اما همیشه احساس می کنم دزدیدن وقت از این مرد بزرگ، دزدیدن وقت از ای탈یاست. من این کتاب را به داستان ظریف شما می سپارم و با نوک پا خارج می شوم  
 [می رود. ویرجینیا کتاب را به فدرتسونی می دهد.]

گالیه دربارہ چیست؟

فدرتسونی نمی دانم. [هجی می کند] De maculis in sile

آندره آ دربارہ لکه های خورشید است. باز هم یک کتاب دیگر! [فدرتسونی با دلخوری کتاب را به او می دهد.]

آندره آ به این تقدیم نامه گوش کنید: «به گالیه ئو گالی لای، بزرگترین مرجع زنده علم فیزیک.»  
 [گالیه دوباره در کتاب خود غرق شده است]

آندره آ من رساله فابریسیوس هلندی را دربارہ لکه های خورشید خوانده ام. به نظر او این لکه ها ناشی از انبوه ستارگانی است که میان زمین و خورشید قرار گرفته اند.

کشیش جوان استاد گالیه، این عقیده مشکوک به نظر نمی آید؟  
 [گالیه جوابی نمی دهد]

آندره آ در پاریس و پراگ اعتقاد دارند که اینها بخارات خورشید است.

فدرتسونی هوم.

آندره آ فدرتسونی به این نظریه شک دارد.

فدرتسونی پای مرا به این موضوع وارد نکن. من فقط «هوم» گفتم و

دیگر هیچ من عدسی ساز هستم، عدسی می سازم، عدسی ها را پرداخت می کنم تا بوسیله آن ستارگان را بهتر مشاهده کنید و بتوانید ببینید که آنها لکه نیستند بلکه مارکولیس<sup>۱</sup> است. دیگر چگونه می توان درباره اش شک کرد؟ چقدر به شما بگویم که من کتاب نمی توانم بخوانم چون به زبان لاتین نوشته شده اند.

[خشمگین با ترازو ور می رود. یکی از کفه های آن زمین می افتد. گالیله نزدیک می شود و بی آنکه حرفی بزند آن را از زمین برمی دارد.]

کشیش جوان می گویند در شک رستگاری است. اما چرا؟

آندره آ پانزده روز است که، روزهای آفتابی را به انبار زیر سقف می روم. از بین شکافهای باریک سقف، شعاع های باریکی می گذرد. با گرفتن صفحه ای کاغذ زیر آن می توان تصویر واژگونه خورشید را دید. من لکه ای دیدم به بزرگی یک مگس و کدر مثل تکه ای ابر. جابجا می شد. چرا تحقیقاتمان در زمینه لکه های خورشید را ادامه نمی دهیم؟

گالیله برای اینکه درباره اجسام شناور مطالعه می کنیم.

آندره آ سبد لباس مادرم از نامه پر شده است. تمام اروپا می خواهند نظر شما را در این باره بدانند اعتبار شما آنقدر زیاد شده که دیگر نمی توانید سکوت کنید.

- گالیله  
فدرتسونی  
گالیله  
آندره آ
- من این اعتبار را از رم دارم، بخاطر سکوتم.  
اما دیگر تاب سکوت را ندارید.  
تاب کباب شدن روی شعله‌های آتش را هم ندارم.  
مگر فکر می‌کنید که لکه‌های خورشید با این موضوع در  
ارتباط است؟
- [گالیله جواب نمی‌دهد.]
- آندره آ  
گالیله  
آندره آ
- بسیار خوب، به همان قطعات یخمان می‌پردازیم. لاقفل  
به شما آسیب نمی‌رسانند.  
کاملاً درست است. آندره آ فرضیه‌مان چه بود؟  
ما فرض می‌کنیم که شناور بودن اجسام مربوط به  
شکلشان نیست بلکه مربوط به سبکتر یا سنگین‌تر بودن  
آنهاست.
- گالیله  
کیش جوآن "Discus latus Platique..."  
گالیله
- ارسطو چه می‌گوید؟  
ترجمه کنید، ترجمه کنید!  
کیش جوآن «تکه یخی پهن و هموار می‌تواند بر آب شناور بماند، در  
حالی‌که سوزنی فلزی در آب فرو می‌رود.»  
گالیله  
کیش جوآن چون پهن و مستوی است، در نتیجه نمی‌تواند آب را  
تقسیم کند.
- گالیله
- بسیار عالی. [تکه یخی برمی‌دارد و آن را توی تشت آب  
می‌گذارد] و حالا با دست محکم روی آن فشار می‌دهم تا  
به ته تشت فرو رود و بعد دستم را کنار می‌کشم. آنوقت

چه می شود؟

کشیش جوان دوباره به سطح آب می آید.

گالیله درست است. پس معلوم می شود که هنگام بالا آمدن

می تواند آب را تقسیم کند. فولگاتزیو!

کشیش جوان اصلاً چرا شناور می ماند؟ یخ که سنگین تر از آب است،

چرا که یخ، آب فشرده شده است.

گالیله از کجا معلوم آب رقیق نباشد؟

آندره آ پس باید سبکتر از آب باشد وگرنه شناور نمی ماند.

گالیله آهان.

آندره آ بنابراین سوزن فلزی نمی تواند شناور باشد. هر چه از آب

سبکتر باشد، شناور می ماند و هر چه از آن سنگین تر

باشد در آب فرو می رود. باید این فرضیه را ثابت کنیم.

گالیله آندره آ تو باید یاد بگیری محتاط تر فکر کنی. به من سوزن

و یک برگ کاغذ بده. آیا سوزن سنگین تر از آب است؟

آندره آ بله.

[گالیله سوزن را روی کاغذ می گذارد و آن را بر آب می نهد

کاغذ شناور می ماند. سکوت] حالا چه می شود؟

فدرتسونی سوزن شناور می ماند! ای ارسطوی مقدس، هیچکس

پیدا نشد حرفهای ترا بدرستی محک بزند.

[همه می خندند]

گالیله یکی از دلایل مهم فقر علم، تصور دانستن "بسیار" است.

هدفشان این نیست که دری بر روی این حکمت بی پایان

بکشایند، بلکه می خواهند بر اشتباهات بی حد و مرز

خود خط پایانی بکشند. یادداشت‌هایتان را بردارید.

ویرجینیا چه شده؟

خانم سارتی هر بار که می‌خندند، تنم می‌لرزد. نمی‌دانم به چه چیز می‌خندند؟

ویرجینیا پدر می‌گوید: علمای مذهبی ناقوس‌های خود را دارند و ما خنده‌هایمان را.

خانم سارتی اما خوشحالم که لااقل دیگر توی آن دوربین نگاه نمی‌کنند. آن خیلی بدتر است.

ویرجینیا حالا دیگر تکه‌های یخ روی آب می‌گذارد. این دیگر نمی‌تواند خطری داشته باشد.

خانم سارتی نمی‌دانم.

[لودویکو ماریلی با لباس سفر، در حالیکه خدمتکاری چمدان او را حمل می‌کند وارد می‌شود. ویرجینیا به سویش می‌دود و او را در آغوش می‌کشد.]

ویرجینیا چرا برایم ننوشتی که می‌خواهی بیایی؟

لودویکو همین نزدیکی‌ها بودم و به تاکستان‌هایمان در بوچوله<sup>۱</sup> سر زدم. اما تاب دوریت را نیاوردم.

گالیله [انگار که درست نمی‌بیند] کیست؟

ویرجینیا لودیکو.

کشیش جوان او را نمی‌بینید؟

گالیله اوه بله، لودیکو. [به سویش می‌رود] اوضاع اسبها چطور



است؟

لودویکو

سرحالند، آقای گالیله.

گالیله

سارتی، ما جشن می‌گیریم. برو یک کوزه از آن شراب

کهنه سیسیل بیاور!

[خانم سارتی به همراه آندره‌آ می‌رود.]

لودویکو

[رو به ویرجینیا] رنگت پریده است. زندگی در روستا

حالت را جا می‌آورد. مادرم سپتامبر منتظرت است.

ویرجینیا

صبر کن، لباس عروسی را نشانت دهم! [دوان دوان

می‌رود]

گالیله

بنشین.

لودویکو

استاد شنیده‌ام که در دانشگاه بیش از هزار دانشجو سر

کلاس شما حاضر می‌شوند. در حال حاضر روی چه

موضوعی کار می‌کنید؟

گالیله

همان کارهای همیشگی. از رم هم گذشتی؟

لودویکو

بله، پیش از آنکه فراموش کنم، بگویم، مادرم به خاطر

روش تحسین‌آمیزتان در برابر هیاهوی تازه هلندی‌ها

درباره لکه‌های خورشید خیلی به شما تبریک گفت.

گالیله

[با سردی] متشکرم.

[خانم سارتی و آندره‌آ، شراب و پیاله

می‌آورند. همه دور میز می‌نشینند.]

لودویکو

این مطلب دررم موضوع بحث و جدل ماه فوریه بود. پدر

کریستوفر نگران است که مبادا این لکه‌های خورشید،

موجب شود تا دو مرتبه این قضیه مسخره چرخش زمین

به دور خورشید مطرح شود.  
 آندره آ      جای هیچ نگرانی نیست.  
 گالیه      سوای امیدواری آنها از سر زدن گناهی دیگر از من، در  
                  شهر مقدس دیگر چه خبر است؟  
 لودویکو      حتماً می دانید که پدر مقدس رو به موت است.  
                  کشیش جوان او؟  
 گالیه      چه کسی قرار است جانشینش شود؟  
 لودویکو      به احتمال زیاد باریرینی.  
 گالیه      باریرینی؟  
 آندره آ      آقای گالیه، باریرینی را می شناسد.  
 کشیش جوان      کاردینال باریرینی، ریاضی دان است.  
 فدرتسونی      دانشمندی بر مسند مقدس!  
                  [ سکوت ]  
 گالیه      حالا احتیاج به مردانی چون باریرینی دارند که قدری  
                  ریاضی خوانده باشد! همه چیز در حال تغییر و تحول  
                  است.  
 فدرتسونی      شاید سرانجام دوره ای را تجربه کنیم که اگر بگوییم دو  
                  دو تا چهار می شود دیگر به چشم تبهکار به ما نگاه نکنند.  
                  [ رو به لودویکو ] لودویکو، این شراب به من که چسبید، به  
                  تو چی؟  
 لودویکو      بله، خیلی خوب است.  
 گالیه      من می دانم انگورش از کدام تاکستان است. دامنه ای  
                  پرشیب و سنگلاخ که انگورش تقریباً به رنگ آبی است.

من عاشق این شراب هستم.

بله استاد. **لودویکو**

گالیله کمی سایه دارد و تقریباً شیرین است، اما همان «تقریباً».

آندره‌آ، این وسایل یخ و سوزن و تشت را بردار. من به تسکین خاطر ارج می‌نهم، اما تاب تحمل انسانهای ترسویی را که فقط دم از ضعف می‌زنند، ندارم. به نظر من: لذت بردن، خود، کاری است.

**کشیش جوان منظورتان چیست؟**

**فدرتسونی** ما دوباره مسخره بازی! چرخش زمین به دور خورشید را

آغاز می‌کنیم.

آندره‌آ [زمزمه‌کنان] کتاب مقدس می‌گوید که زمین ساکن است.

و علمای ما ثابت می‌کنند که ساکن است. پدر مقدس

گوش زمین را می‌گیرد و محکم نگاه‌اش می‌دارد. و با این

وجود زمین می‌چرخد.

[آندره‌آ، فدرتسونی و کشیش جوان، ابزار کار

را از روی میز آزمایش جمع می‌کنند.]

آندره‌آ شاید کشف کنیم که خورشید هم می‌چرخد. مارسیلی،

نظر تو در این باره چیست؟

**لودویکو** اینهمه هیجان برای چیست؟

**خانم سارتی** آقای گالیله، شما که قصد ندارید این کار اهریمنی را آغاز

کنید؟

**گالیله** حالا فهمیدم، چرا تو را مادرت نزد من فرستاده است.

باربرینی به قدرت می‌رسد. دانش شوقی و تحقیق

شهوتمی می شود. حق با کلایوس است، این لکه های خورشید برای من جالب است. لودیکو از شرابم خوش است آمد؟

لودویکو

بله استاد، گفتم که.

گالیه

واقعاً خوش است آمد؟

لودویکو

[با خشکی] خوشم آمد.

گالیه

آیا حاضری شراب یا دختر مردی را پذیری و دیگر از او نخواهی که دست از شغلش بکشد؟ ستاره شناسی من چه ربطی به دخترم دارد؟ صور زهره اندام دخترم را تغییر نمی دهد.

خانم سارثی

اینقدر سبکی نکنید. می روم ویرجینیا را بیاورم.

لودویکو

[نگهش می دارد] ازدواج در خانواده ای چون خانواده من، فقط به خاطر روابط جنسی نیست.

گالیه

هشت سال نگذاشتند دختر مرا بگیری، تا شاید از این آزمون سر بلند بیرون آیم.

لودویکو

زن من باید در صندلی کلیسای دهکده ما روسری سر کند.

گالیه

گمان می کنی اگر زن ارباب جانماز آب بکشد، روستائیان سهم مالکانه را می دهند؟

لودویکو

تا اندازه ای بله.

گالیه

آندره آ، فولگاتزیو، بروید آینه برنجی و پرده را بیاورید! تصویر خورشید را جلوی چشمانمان روی آن

می اندازیم. آندره آ، این روش، روش توست.

[آندره آ و کشیش جوان آینه و پرده را می آورند.]

لودویکو استاد، شما آن زمان در رم امضاء کردید که دیگر با چرخش زمین به دور خورشید کاری نداشته باشید.

گالیله آه منظورت این است. آن زمان پاپ متحجری داشتیم!

خانم سارتی داشتیم! پاپ مقدس هنوز نمرده است!

گالیله دیگر چیزی نمانده، دیگر چیزی نمانده. تصویر خورشید

را در شبکه‌ای محصور می‌کنیم. باید مرحله به مرحله

جلو برویم. پس می‌توانیم به نامه‌ها پاسخ دهیم، چطور

است آندره آ؟

خانم سارتی «دیگر چیزی نمانده!» این مرد روزی پنجاه بار تکه‌های

یخش را وزن می‌کند، اما اگر موضوعی پیش آید که

مطابق میلش باشد، چشم بسته آنرا باور می‌کند!

[ پرده نصب می‌شود.]

لودویکو آقای گالیله اگر پاپ مقدس هم بمیرد، پاپ بعدی هر که

می‌خواهد باشد و هر چه هم می‌خواهد علاقه شدیدی

به علم داشته باشد، باید به عزت و احترامی که بزرگترین

خانواده‌های کشور برایش قائلند توجه داشته باشد.

کشیش جوان لودویکو

، خداوند عالم ماده را آفریده است، همچنانکه مغز بشر

را آفرید. پس او با علم فیزیک مخالفتی ندارد.

خانم سارتی گالیله تو، بگذار چیزی برایت بگویم. من فرزندم را دیدم

که به خاطر این «آزمایش‌ها» این «نظریه‌ها» و این

«رصدها» در دام معصیت گرفتار گردید. و کاری از دست من بر نمی‌آمد. تو علیه مقامات عالی طغیان کردی و آنها هم یکبار به تو اخطار دادند. بزرگترین کار دینالها آمدند و همانگونه که با یابویی مریض صحبت می‌کنند، با تو سخن گفتند. این حرفها تا مدتی مثمر ثمر واقع شد. اما از دو ماه پیش کمی پس از سالروز «بارداری بی‌آلایش» مریم باکره، دوباره دیدمت که پنهانی «رصدهای» خود را در انبار از سر گرفته‌ای! چیزی نگفتم، اما از کارت خبر داشتم. دوان دوان رفتم و برای یوسف مقدس شمع روشن کردم، دیگر طاقتم طاق شده. وقتی با تو تنها هستم. نشان می‌دهی که عقلت سر جایش هست و به من می‌گویی که می‌دانی باید جلوی خودت را بگیری. چون خطرناک است. اما دوروز آزمایش کافی است تا برگردی سر جای اولت. اینکه زندگیم با کافری جوش خورده و به لعنت الهی دچار می‌شوم، مربوط به خودم است. اما تو حق نداری. با آن پاهای پت و پهن! بخت دخترت را لگدمال کنی.

گالیله [عبوس] تلسکوپ را بیاورید!

لودویکو جوزپه، چمدانم را برگردان به کالسکه. [خدمتکار

می‌رود]

خانم سارتی ویرجینیا این را دیگر نمی‌تواند تحمل کند. خودتان به او

بگویید!

[دوان دوان می‌رود. کوزه شراب را هنوز در دست دارد.]

لودویکو

می‌بینم که مقدمات کار را فراهم کرده‌اید. آقای گالیله، من و مادرم سه فصل سال را در ملکمان در کامپانیا به سر می‌بریم. ما می‌توانیم به شما ثابت کنیم که رساله شما درباره قمرهای مشتری، رعیت‌های ما را نگران نکرده است. آنها به سختی در مزارع کار می‌کنند. آنها زمانی نگران خواهند شد، که پی ببرند به ساحت مقدس کلیسا تجاوزهای گستاخانه می‌شود و بدون کیفر می‌ماند. فراموش نکنید که زندگی حیوانی این بدبختها باعث می‌شود تا همه چیز را برهم بریزند. آنها به معنی واقعی حیوان هستند، چنین چیزی را حتی نمی‌توانید تصور کنید. اگر بشنوند که درخت سیبی، گلابی داده است. کار مزرعه را ول می‌کنند تا درباره آن پرچانگی کنند.

[با علاقه مندی] جداً؟

گالیله

لودویکو

حیوان هستند هنگامی که به عمارت اربابی می‌آیند، درباره مسأله‌ای ناچیز و کم اهمیت ناله و شکایت سر می‌دهند، طوری که مادرم مجبور می‌شود دستور بدهد جلوی چشمهای آنها سگی را شلاق بزنند. تنها به این ترتیب است که به یاد رعایت نظم و ادب می‌افتند. شما، آقای گالیله، حتماً اتفاق افتاده که هنگام سفر با کالسکه‌تان از کنار مزارع ذرت رد شوید و آنرا تماشا کنید.

شما زیتون و پنیر ما را می خورید، بی آنکه بدانید چه مشقتی و چه زحماتی جهت به بار آوردن آن، بکار می رود.

**گالیه** جوان، به یاد ندارم زیتون خورده و به آن فکر نکرده باشم. [خشن] و قتم را تلف می کنی. [فریاد می زند] پرده حاضر شد؟

**آندره آ** بله، نمی آید؟

**گالیه** به گمانم جهت ادب کردن دهقانان، فقط به شلاق زدن سگها اکتفا نمی کنید، این طور نیست، مارسیلی؟  
**لودویکو** استاد گالیه، شما ذهنی بسیار خلاق دارید. افسوس.

**کشیش جوان** [با شگفتی] شما را تهدید می کند؟

**گالیه** بله، ترس برش داشته که به رعیت های آنها افکار جدید بیاموزم. همانطور به خدمتکاران و پیشکاران آنها.

**فدرسونی** چگونه؟ آنها که لاتین بلد نیستند.

**گالیه** می توانم به جای آنکه به زبان لاتین و برای تعداد معدودی بنویسم، این کار را به زبان عامه مردم انجام دهم. برای افکار جدید به مردمی احتیاج داریم که کار بدنی می کنند. غیر از آنها کیست که آرزوی دانستن علت تمام چیزها را داشته باشد؟ کسانی که نانشان بر سر میز آماده است، نمی خواهند بدانند که نان چگونه پخت می شود. آنها ترجیح می دهند شکرگذار خداوند باشند تا نانوایان. اما کسانی که نان می پزند می دانند. تا چیزی را حرکت ندهی، تکان نمی خورد. فکر نمی کنم، مثلاً



خواهرت فولگاتزیو که پای ماشین روغن کشی کار می‌کند، اگر روزی متوجه شود که خورشید سپر زرین نجبا نیست، بلکه اهرمی است که زمین را می‌چرخاند، نه تنها تعجب نمی‌کند بلکه خواهد خندید.

شما همیشه اسیر هوسهایتان خواهید بود. از جانب من از ویرجینیا گذرخواهی کنید. فکر می‌کنم بهتر باشد که او را حالا نبینم.

هر زمان که بخواهید. جهیزه در اختیارتان خواهد بود. روز بخیر.

[می‌رود]

آندره آ  
فدرتسونی  
از جانب ما به خانواده مارسیلی سلام برسانید.  
همان‌هایی که به زمین فرمان می‌دهند ساکن بمانند، تا قصرهایشان واژگون نشود.

آندره آ  
فدرتسونی  
به خانواده چنچی، به خانواده ویلانی!

به خانواده چرویلی.

آندره آ  
به خانواده لکی.

فدرتسونی  
به خانواده پیرلثونی.

آندره آ  
به آنهایی که اگر پاپ مردم را لگدمال کند، پاهایش را خواهند بوسید.

کشیش جوان [در حالیکه با ابزارها ور می‌رود] پاپ جدید مرد روشنی است.

گالیله  
ما تحقیق درباره لکه‌های خورشید را که مورد علاقه‌مان است آغاز می‌کنیم، بی‌آنکه به حمایت پاپ جدید

حساب کنیم. و خطرهای این کار را نیز به گردن می‌گیریم. [حرفش را قطع می‌کند] اما با اعتماد کامل به رد نظریه فابریچیوس در رابطه با سایه‌های ستارگان و فرضیه‌های پاریس و پراگ درباره بخارهای خورشید و اثبات چرخش خورشید می‌پردازیم.

آندره‌آ

با یقین نسبی نسبت به اثبات چرخش خورشید. هدف من این نیست که ثابت کنم تا به امروز حق با من بوده است، بلکه می‌خواهم کشف کنم که آیا حق داشته‌ام یا نه. حرف من این است. شمایی که پای در عرصه مشاهدات گذاشته‌اید، باید دامن امید را رها کنید. پیش از قبول فرضیه لکه‌های خورشید که به نظر ما صحیح‌تر می‌آید، بهتر است خیال کنیم که این لکه‌ها دم ماهی است، شاید اصلاً بخار باشد و شاید هم واقعاً لکه. بله ما باید همه چیز را یک بار دیگر امتحان کنیم. ما گامهای بلند هفت مایلی برنخواهیم داشت بلکه لاک‌پشت‌وار جلو می‌رویم. آنچه امروز کشف می‌کنیم فردا از تخته پاک خواهد شد، تا پس از کشف مجدد، دوباره آن را بنویسیم. و اگر چیزی را که آرزوی کشف آن را داریم به دست آوریم، با دیده شک و تردید به آن نگاه می‌کنیم. حتی با این نیت مشاهده خورشید را آغاز می‌کنیم که از آن نتیجه تلخ سکون زمین اثبات شود! تازه هنگامیکه ناکام شده و کاملاً شکست خورده‌ایم و از درد زخمهایمان به خود می‌پیچیم، در نتیجه‌گیری غم‌انگیزی از خود خواهیم

گالیه

پرسید که آیا حق با ما نبوده و زمین به دور خود نمی چرخد؟ [چشمک می زند] اما هر فرضیه ای که به نادرستی آن پی ببریم، به کسانی که تحقیق نکرده و وراجی می کنند، حمله ور می شویم و هیچ رحم و مروتی در کار نخواهد بود. آن پارچه را از روی دوربین بردارید و در جهت خورشید تنظیمش کنید!

[آینه برنجی را تنظیم می کند]

کشیش جوان می دانستم که کار را آغاز کرده اید. هنگامی که آقای مارسیلی را شناختید به این موضوع پی بردم.

پدر، تو او را فرستادی، برود!

ویرجینیا

[غش می کند. آندره آ و کشیش جوان شتابان

خود را به او می رسانند.]

باید بفهمم!

گالیله





آزمایشات کالیله در کنار شاگردانش

۱۰

در طی ده سال نظریه‌های گالیله به تدریج در بین مردم رواج می‌یابد. هجونویسان و ترانه‌سازان در همه جا مجذوب اندیشه‌های نو می‌شوند. در شب کریسمس - سال ۱۶۳۲ - بسیاری از شهرهای ایتالیا موضوع ستاره‌شناسی را برای نمایش دسته‌ها برمی‌گزینند.

### (میدان شهر)

[زن و شوهری گرسنگی کشیده از  
بازیگران با دختری پنج ساله و  
کودکی شیرخوار، به میدان شهر که  
در آن جمعی گرد آمده‌اند و عده‌ای  
از آنها ماسک به چهره دارند و منتظر  
به راه افتادن دسته‌های نمایشند،  
وارد می‌شوند. یک بسته، یک طبل  
و لوازم دیگری را بدوش می‌کشند.]

مردی ترانه‌سرا [طبل‌زنان] همشهریان محترم، آقایان و خانمها! پیش  
از عبور دسته کارناوال، با یک ترانه فلورنسی کاملاً جدید،  
به شما خیر مقدم می‌گوییم. این ترانه در سرتاسر شمال  
ایتالیا خوانده می‌شود و ما برای آوردن آن به اینجا  
متحمل مخارج هنگفتی شدیم. عنوان ترانه این است:  
«تعالیم و عقاید وحشت‌آور فیزیکدان دربار، آقای  
گاليله توگالی لای» یا «دورنمایی از آینده».

[آوازمی خوانند.]

وقتی قادر مطلق آفرینش را به پایان برد.  
خورشید را فراخواند و فرمان داد:

چراغ خویش دور زمین بگرداند  
 چون خدمتکاری مطیع و مؤدب.  
 چرا که می خواست هر چیز  
 مدام دور چیزی بچرخد که برتر از اوست.  
 و آنوقت چرخش آغاز کردند  
 سبکتر به گرد سنگین تر  
 عقب تر به گرد جلو تر  
 همانگونه که در آسمانها و زمین بود  
 به دور یاب، کاردینال ها طواف کردند  
 به دور کاردینال ها، اسقف ها طواف کردند  
 به دور اسقف ها، کشیش ها طواف کردند  
 به دور کشیشان، حکام طواف کردند  
 به دور حکام، صنعتگران طواف کردند  
 به دور صنعتگران، خادمان طواف کردند  
 به دور خادمان، سگها، مرغها و گدایان طواف کردند  
 [آواز قطع می شود. چند ضربه به طبل نواخته و سخن  
 می گوید.]

شما ای نیک مردمان، این است نظم، نظم عالی یا به قول  
 علمای مذهبی Ordo ordinum این است قانون  
 جاویدان. اما شما نیک مردمان، شما بگوئید، بعد چه  
 پیش آمد؟

[طبل زنان آواز می خوانند] دکتر گالیله بپا خاست، کتاب  
 مقدس را دور انداخت و دوربینش را میزان کرد و به

جهان پهناور نظر انداخت.

«به خورشید گفت: بایست

به کائنات گفت: به نحو دیگر بچرخ!

از این پس خاتون است که می‌گردد به دور خدمتکار این

دیگر زیاده‌روی نیست؟ ای مردم این دیگر شوخی

نیست؟

خدمتکاران روز به روز گستاخ‌تر می‌شوند.

حقیقتی است که خنده کیمیاست. و به راستی سوگند:

کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟» [آواز قطع شده و

سخن می‌گوید]

همشهریان محترم چنین تعالیمی محال است.

[طبل‌زنان می‌خوانند]

«نوکر تنبل می‌شود و کلفت سرکش، سگ پاسبان چاق و

چله می‌شود

کودک سرودخوان به کلیسا نمی‌رود دیگر

شاگرد در تخت خوابش می‌ماند» [قطع آواز]

نه، نه، نه. ای مردم کتاب مقدس شوخی بردار نیست!

اگر ریسمان دور گردنمان کلفت و محکم نباشد پاره

می‌شود.

حقیقتی است که خنده کیمیاست. و به راستی سوگند:

کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟

[آواز قطع شده و سخن می‌گوید]

ای نیک مردمان، نظری به آینده بیاندازید..



همانگونه که دکتر گالیله، توگالی لای پیش بینی کرده بود.  
[می خواند]

«دو زن خانه دار در بازار ماهی فروشان  
راه را از چاه تشخیص نمی دهند  
زن ماهی فروش قرص نانی برمی دارد  
و به تنهایی ماهیش را نشخوار می کند!  
بنا، زمینی برای خانه ساختن پیدا می کند  
و سنگهای اریاب را گرد می آورد  
و وقتی ساختن خانه به آخر رسید  
خود بجای صاحب خانه در آن می نشیند!» [قطع آواز]  
چنین چیزی ممکن است؟ نه، نه، نه، این شوخی بردار  
نیست!

اگر طناب دور گردنمان کلفت و محکم نباشد، پاره  
می شود!

حقیقتی است که خنده کیمیاست. و برآستی سوگند:  
کیست که نخواهد اریاب خود باشد؟ [می خواند]

«مرد دهقان اریاب بی شرم را  
اردنگی می زند

زن دهقان، سهم شیرکشیش را  
به کودکان خود می دهد.

نه، نه، ای مردمان، کتاب مقدس شوخی بردار نیست.  
اگر ریسمان گردنمان کلفت و محکم نباشد، پاره می شود  
حقیقتی است که خنده کیمیاست، و برآستی سوگند:

کیست که نخواهد ارباب خود باشد».

زن ترانه‌سرا جوان بودم و کارهای غیر عادی کردم

دل به دریا زده و به مردم گفتم:

بینم آیا کاری که تو اینجا می‌کنی

در ستاره دیگر، کسی بهتر از آن نتواند

مرد ترانه‌سرا نه، نه، نه، نه، نه! بس کن گالیله، بس کن!

پوزیند بهترین سگ را هم باز کنی، گاز می‌گیرد.

حقیقتی است: خنده کیمیاست و آنچه باید بشود،

می‌شود.

کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟

زن و مرد ترانه‌سرا همخوان شمایی که با درد و رنج روی زمین زندگی

می‌کنید

بیا خیزید و معلومات ناچیز خود را روی هم بریزید.

و بیاموزید از دکتر گالیله نیک سیرت

القبای خوشبختی در کره خاکی را

انسان مطیع همیشه مجبور به زانو زدن است. [با قطع هم

خوانی بلافاصله مرد ترانه‌سرا سخن می‌گوید].

کیست که نخواهد ارباب خود باشد؟

همشهریان محترم، هم اکنون کشف مهم گالیله

توگالی لای را ببینید. چرخش زمین به دور خورشید

[با شدت بر طبل می‌کوبد. زن و کودک

پیش می‌آیند. زن تابلوی زمختی از

خورشید در دست دارد. و کودک کدویی به

نشانه زمین بر سر نهاده، دور زن می‌چرخد.

آوازه خوان با تکبیر کودک را نشان می دهد  
گویی به کاری مهم و وحشتناک دست زده  
باشد. با صدای طبل قدم به قدم او را  
همراهی می کند. از دور صدای طبلی به  
گوش می رسد]

[صدایی ضعیف از دور] دسته راه افتاد.

دو مرد ژنده پوش در حالیکه گاری کوچکی را  
می کشند وارد می شوند. روی تخت مضحکی امیر بزرگ  
فلورانس نشسته است. تاجی مقوایی بر سر و لباسی از  
گونی بر تن دارد و از داخل تلسکوپ به آسمان نگاه  
می کند. بالای تخت روی مقوایی نوشته شده است «قمر  
در عقرب است». سپس چهار مرد نقابدار در حالیکه  
کباده های گشادی بر تن دارند وارد می شوند. می ایستند و  
عروسک کوچکی که سمبل کاردینال است به هوا  
می اندازند. کوتوله ای در گوشه ای ایستاده و تابلوی «عصر  
جدید» را در دست دارد. گدایی در میان جمعیت روی  
چوبهای زیر بغل خود می ایستد و آنقدر می رقصد و پای  
بر زمین می کوبد، تا می افتد. آدمکی بسیار بزرگتر از اندازه  
طبیعی، با قیافه گالیله وارد می شود و در برابر جمعیت  
خم می شود. پیشاپیش او کودکی انجیلی را که برخی  
صفحه های آن خط باطل خورده، گشوده و بدست گرفته  
است.

آوازه خوان گالیله تو گالی لای، ناسخ کتاب مقدس!

[شلیک خنده همگان]





سال ۱۶۳۳: دادگاه تفتیش عقاید، گالیله  
دانشمند نامدار جهان را به رم احضار  
می‌کند.

---

اعماق داغ است و قلل یخ زده  
در کوچه غوغاست و در  
دربار سکوت

□  
[ سرسرا و پلکان کاخ مدیسی در  
فلورانس. گالیه و دخترش در  
انتظارند تا از سوی امیر بزرگ  
پذیرفته شوند. ]

- ویرجینیا  
گالیه  
انتظار طولانی شد.  
بله.
- ویرجینیا  
گالیه  
باز هم همان مردی که ما را تا اینجا تعقیب کرد. [ شخصی  
را نشان می‌دهد که بی‌آنکه به آنها توجهی کند، از کنارشان  
می‌گذرد. ]
- ویرجینیا  
گالیه  
[ به علت ضعف بینایی چشم‌ها را جمع می‌کند ]  
نمی‌شناسمش.
- ویرجینیا  
گالیه  
اما من در روزهای آخر او را زیاد دیده‌ام. برایم چندان هم  
ناآشنا نیست.
- ویرجینیا  
گالیه  
چرند است. ما در فلورانس هستیم نه در جنگ دزدان  
دریایی جزیره کرس.
- ویرجینیا  
گالیه  
گافون، رئیس دانشگاه دارد می‌آید.  
از همین می‌ترسیدم. این احمق باز می‌خواهد مرا با

پرچانگی های خود درمانده کند.

[آقای گافون رئیس دانشگاه از پله ها پایین می آید. با دیدن گالیله، آشکارا هراسان می شود و سرش را طوری برمی گرداند انگار که گردنش خشک شده باشد. از کنار آنها می گذرد و آرام سری تکان می دهد.]

گالیله      او را چه می شود؟ باز هم امروز چشمهایم بد می بینند. اصلاً سلام کرد؟

ویرجینیا      ببینم پدر، در کتابت چه نوشته ای؟ امکان دارد که از آن کفر استنباط شود.

گالیله      تو زیاد در کلیسا پرسه می زنی. صبح زود برخاستن و پی نماز رفتن رنگ و رویت را خراب می کند. برای من هم دعا می کنی؟

ویرجینیا      آقای وانی<sup>۱</sup> به این سو می آید، همان ریخته گری که برایش دستگاه ذوب فلزی را طراحی کردی. فراموش نکنی بابت کبابهایی که فرستاده، از او تشکر کنی. [از پله ها مردی پایین می آید]

وانی      از کبابهایی که برایتان فرستادم، خوشتان آمد، آقای گالیله؟

گالیله      کبابها عالی بود آقای وانی، باز هم متشکرم.

وانی      آن بالا صحبت شما بود. شما را مسؤول نوشته های هجوآمیز علیه کتاب مقدس می دانند. و به تازگی همه مردم آن را می خوانند.

**گاليله** در رابطه با نوشته‌های هجوآمیز چیزی نمی‌دانم. انجیل و آثار هومر کتابهای مورد علاقه من هستند.

**وانی** حتی اگر هم چنین نباشد، می‌خواهم این اطمینان را به شما بدهم که ما صنعتگران طرفدار شما هستیم. من کسی نیستم که درباره حرکت ستارگان چیز زیادی بدانم، اما به عقیده من شما مردی هستید که برای آزادی تعالیم جدید پیکار می‌کنید. مثلاً همین ماشین کشاورزی آلمانی که شرحش را برایم دادید. فقط در عرض یک سال پنج کتاب درباره کشاورزی در لندن منتشر شد. اگر در اینجا حتی فقط یک کتاب درباره کانالهای آب هلندی هم منتشر می‌شد، سپاسگذار بودیم. همان محفلی که برایتان ایجاد مشکل کرده‌اند، به پزشکان بولونیا اجازه نمی‌دهند اجساد را جهت تحقیق کالبدشکافی کنند.

**گاليله** وانی صدای شما رساست و به گوش همگان می‌رسد.  
**وانی** امیدوارم. هیچ می‌دانستید که آن‌ها در لندن و آمستردام سهام دارند؟ مدارس حرفه‌ای و روزنامه‌های هفتگی دارند که به‌طور مرتب کار کرده و اخبار منتشر می‌کنند. در حالی که ما اینجا حتی حق ضرب سکه هم نداریم. آن‌ها با ایجاد کوره‌های ذوب فلز مخالفند زیرا معتقدند، تجمع عده زیادی کارگر در یک جا، موجب فساد اخلاقی می‌شود! من در این باره با مردانی چون شما آقای گاليله، تا پای مرگ همراه خواهم بود. اگر خواستند اقدامی علیه شما انجام دهند، به یاد داشته باشید که در تمام حرفه‌ها



دوستان بی شماری دارید. پشت سر شما تمام شهرهای شمالی ایتالیا ایستاده‌اند، استاد.

گالیله: تا آنجا که می‌دانم کسی قصد ندارد علیه من توطئه کند.  
وانی: واقعاً؟!  
گالیله: بله!

وانی: من معتقدم که شما در ونیز تأمین جانی بیشتری داشتید. در آنجا جامه کشیشی کمتر است. شما می‌توانستید از آنجا پیکار خود را آغاز کنید. استاد گالیله، من یک کالسکه سفری و چند اسب دارم.

گالیله: نمی‌خواهم فراری باشم. من راحتی خودم را دوست دارم.

وانی: البته. اما با آن چیزی که من آن بالا شنیدم باید گفت وقت تنگ است. به نظرم آنها ترجیح می‌دهند شما در فلورانس نباشید.

گالیله: چرند است. امیر بزرگ شاگرد من است و در ثانی پاپ در برابر هر پاپوشی که برایم درست کنند با یک "نه" دندان‌شکن، دست رد به سینه‌شان می‌زند.

وانی: استاد گالیله، به نظر می‌رسد شما دوستان و دشمنانتان را نمی‌توانید از هم تشخیص دهید.

گالیله: من بین قوی و ضعیف فرق می‌گذارم.  
[خشمگین دور می‌شود]

وانی: بسیار خوب. برایتان موفقیت آرزو می‌کنم. [می‌رود]

گالیله: [برگشته نزد ویرجینیا] هر که تقاضایی در این مملکت

- دارد، مرا جهت بازگو کردن آن برمی‌گزیند. آنهم جایی که چنین کاری به ضررم تمام می‌شود. من کتابی درباره مکانیک جهانی نگاشته‌ام، همین. از آن چیزی می‌سازند یا نمی‌سازند دیگر به من مربوط نمی‌شود.
- ویرجینیا [بلند] اگر فقط مردم می‌دانستند که تو حوادث روز آخر کارناوال را چطور محکوم کرده‌ای!
- گالیه بله. به خرس عسل بده و اگر بازگرسنه باشد، دستت را هم می‌خورد.
- ویرجینیا [آهسته] آیا اصلاً امیر بزرگ تو را امروز احضار کرده است؟
- گالیه شخصاً خیر، اما به گوشم رساندند. امیر کتاب را می‌خواهد. پولش را هم پرداخت کرده است. [نگاه می‌دهد و برمی‌اندازد] به یکی از مأمورین قصر بگو که ما را اینجا منتظر گذاشته‌اند.
- ویرجینیا [درحالی‌که توسط همان شخص تعقیب می‌شد. نزد مأموری می‌رود] آقای مین چو! آیا به والا حضرت خبر داده‌اند که پدرم می‌خواهد خدمت برسد؟
- مأمور من از کجا بدانم؟
- ویرجینیا این که نشد جواب.
- مأمور نه بابا؟
- ویرجینیا مؤدب باشید.

[مأمور رویش را برمی گرداند، به مرد  
ناشناس نگاه می کند و خمیازه می کشد.]

ویرجینیا

[برمی گردد] گفت که امیر بزرگ هنوز کار دارد.

گالیله

شنیدم که از ادب حرف می زدی. چه گفتی؟

ویرجینیا

از اینکه مؤدبانه به من پاسخ داد از او تشکر کردم. همین.  
نمی توانی کتاب را همین جا بگذاری؟ وقتت دارد تلف  
می شود.

گالیله

دیگر نمی دانم و قتم به چه درد می خورد. شاید دعوت  
ساگردو را به پادوا برای چند هفته قبول کردم. اوضاع  
مزاجیم چندان مناسب نیست.

ویرجینیا

تو بدون کتابهایت نمی توانی زندگی کنی.

گالیله

می توان دو صندوق شراب سیسیلی بار کالسکه کرد. و با  
خود برد.

ویرجینیا

تو خودت همیشه می گفتی که شراب سیسیلی را  
نمی شود جابجا کرد. بعلاوه دربار سه ماه است که حقوق  
ترا نپرداخته و گمان هم نمی کنم برایت بفرستند.  
عین حقیقت است.

گالیله

[کاردینال مأمور دادگاه تفتیش عقاید از پله ها  
پایین می آید.]

ویرجینیا

[اشاره می کند] کاردینال، مأمور دادگاه تفتیش عقاید  
هستند.

[کاردینال همانطور که رد می شود، تا کمر  
خم می شود.]

ویرجینیا

پدر، کاردینال در فلورانس چکار دارد؟

- گالیله      نمی دانم. رفتارش بسیار محترمانه بود. هنگامی که آمدم فلورانس و سالها سکوت کردم، می دانستم چه می کنم. آن قدر ستایشم کردند که اینک مجبور به تحملم هستم.
- مأمور      [اعلام می کند] والاحضرت، امیر بزرگ فلورانس.  
[امیر مدیسی از پله ها پایین می آید. گالیله به سویش می رود. امیر اندکی ناراحت به نظر می رسد. می ایستد]
- گالیله      می خواستم کتاب مباحثات<sup>۱</sup> خود را که درباره دو هیئت بزرگ دنیا است به حضورتان تقدیم کنم...  
امیر      آهان! وضع چشمهایتان چطور است؟  
گالیله      چندان خوب نیست! والاحضرت اگر اجازه دهید، من کتاب را...  
امیر      وضعیت چشمهایتان مرا نگران کرده است. از این بابت واقعاً متأسفم. دلیلش آنست که بیش از اندازه از دوربین معروفتان استفاده می کنید. این طور نیست؟  
[می رود، بی آنکه کتاب را بگیرد.]
- گالیله      چرا کتاب را نگرفت؟  
ویرجینیا      پدر من می ترسم.  
گالیله      [با صدایی آهسته اما محکم] ناراحتیت را نشان نده. ما از اینجا به خانه نمی رویم، بلکه پیش ولپی<sup>۲</sup> عدسی تراش

1- djalos

1. Volpi

می‌رویم. با او قرار گذاشته‌ام تا در حیاط کنار خانه  
شراب‌فروشی، کالسکه‌ای با دو بشکه خالی شراب،  
همیشه آماده باشد، تا بتواند ما را از شهر خارج کند.

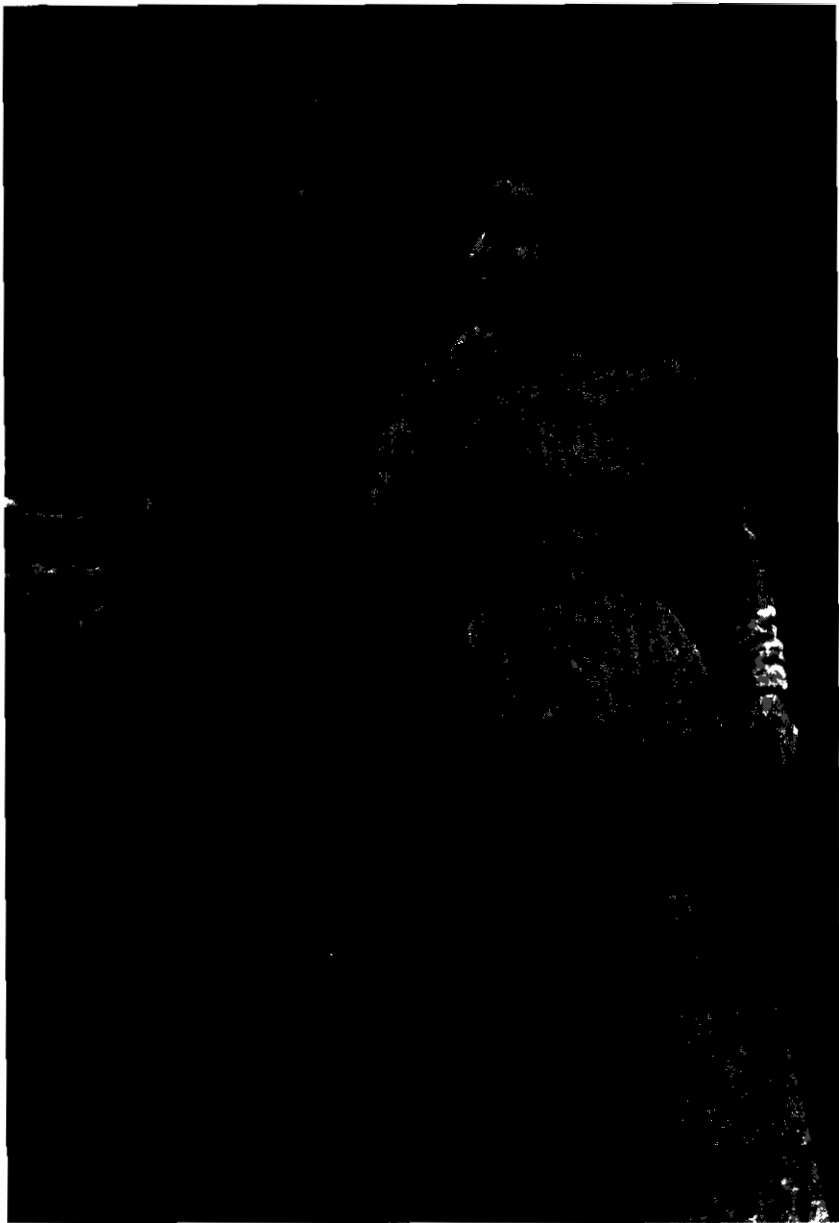
ویرجینیا      پس تو می‌دانستی که ...

گالیله      به اطرافت نگاه نکن.

[می‌خواهند بیرون بروند.]

یک کارمند بلندپایه [از پلکان پایین می‌آید] آقای گالیله، من مأموریت  
دارم به شما بگویم که دربار فلورانس دیگر بیش از این  
نمی‌تواند در برابر اصرار دادگاه تفتیش عقاید مقدس به  
استنطاق شما در رم مقاومت کند. کالسکه دادگاه مقدس  
دم در منتظر شماست.





گاليله و دخترش ويرجينيا

(توی کتابت چه نوشته ای ؟

می توانند تهمت کفر بر آن ببندند؟)

۱۲

---

پاپ



ساختمان واتیکان. پاپ اورین  
هشتم (کاردینال باریرینی  
سابق) کاردینال مأمور دادگاه  
تفتیش عقاید را به حضور  
احضار می‌کند. به او هنگام  
گفتگو لباس می‌پوشانند. از  
بیرون صدای پاهای بسیاری  
شنیده می‌شود.

[با صدای بلند] نه! نه! نه!

تمام علما و اساتید دانشگاه‌ها، نمایندگان تمام فرقه‌های  
مذهبی و تمام روحانیون با اعتقاد خالصانه به گفتار  
خداوند، همانگونه که در کتاب مقدس آمده، در اینجا  
گرد آمده‌اند. آنها آمده‌اند تا شما ایمانشان را تأیید کنید.  
آیا مقام مقدس به آنها خواهد گفت که کتاب مقدس دیگر  
اعتبار ندارد؟

من نمی‌گذارم که جدول ضرب پاره‌پاره شود. نه!

پاپ  
مأمور

پاپ



آنها ادعا می‌کنند که روح شک و طغیان در کار نیست بلکه موضوع جدول ضرب است. اما موضوع جدول ضرب در میان نیست. بلکه اضطرابی هولناک است که بر جهان سایه افکنده است. این اضطراب و پریشانی ذهن خود آنهاست که به زمین ساکن انتقال داده‌اند. آنها فریاد می‌کشند: ارقام ما را اجبار می‌کنند. آیا برآستی باید جامعه بشری را بر اساس شک بنا کنیم و نه بر اساس ایمان؟ «تو ارباب منی، اما نمی‌دانم که وضعیت خوبست یا نه؟ این خانه تو و این زن توست. اما من شک دارم که متعلق به من نباشند». از سوی دیگر ذات مقدس شما علاقمند به هنر است و وجود مجموعه‌هایی به این زیبایی را مدیون علاقه‌مندی شما هستیم. اما مگر نوشته‌های اهانت‌آمیز را بر دیوار کوجه‌ها نمی‌خوانیم: «آنچه بربرها برای رم باقی گذاشتند، باربرینی‌ها به غارت بردند.» و در خارج از کشور چه می‌گذرد؟ خداوند خواسته است تا مسند مقدس را در آزمونی سخت قرار دهد. ابلهان، سیاست‌مقام معظم را در مورد اسپانیا نفهمیده‌اند و درگیری شما با امپراطور را تأسف بار می‌دانند. پانزده سال است که آلمان مبدل به پیشخوان قصابی شده و مردم، آیات انجیل به لب همدیگر را می‌درند. حالا که بر اثر طاعون، جنگ و اصلاحات، مسیحیت به شاخه‌ها و فرقه‌های مختلف تقسیم شده، در سراسر اروپا شایع شده که شما برای تضعیف امپراتور

کاتولیک با حکومت پرتستان سوئد، پیمان اتحاد پنهانی بسته‌اید. و در این شرایط، این کرم‌های ریاضی‌دان، دوربین خود را به آسمان نشانه رفته و به جهانیان می‌گویند که در تنهاترین جایی که هنوز منازعی نداشتید، پای دانش شما مقام معظم سخت می‌لنگد. این سؤال پیش می‌آید: که چرانجوم، علمی که با زندگی سروکاری ندارد، به یک باره اینقدر مورد توجه قرار می‌گیرد! نحوه حرکت این سیارات چه اهمیتی در زندگی ما دارد؟ با این حال در سرتاسر ایتالیا کسی نیست، حتی پست‌ترین مهترها که با پیروی ابلهانه از این فلورانس، درباره قمرهای زهره و راجی نکنند و در آن واحد به فکر تعالیمی که در مدارس و از سوی سایر مراجع، عقایدی تزلزل‌ناپذیر عنوان شده، نیافته و آنرا بیهوده و مزاحم نشمارد. اگر تمام این کسانی که طبع ضعیفشان به هرگونه افراط گرایش دارد، فقط به عقل خود که این دیوانه تنها داورش می‌داند، ایمان بیاورند چه خواهد شد؟ آنها می‌خواهند ابتدا به سکون خورشید بر فراز جیغون شک کنند و سپس به صدقه ندادن برسند! از وقتی که در دریاها کشتی می‌رانند - البته من با این کار آنها مخالفتی ندارم - و به جای آنکه به خدا توکل کنند به گلوله‌ای برنجی که اسمش را قطب‌نما گذاشته‌اند اتکا می‌کنند، ایمانشان را از خدا برگرفته‌اند. این گاليله در جوانی کتابی درباره ماشینها نوشت. با آن ماشینها می‌خواستند معجزه کنند! چه

معجزه‌ای؟ در هر صورت دیگر نیازی به خدا ندارند. اما چطور معجزه‌ای؟ مثلاً بگویند که دیگر بالا و پایینی وجود ندارد. به این چیزها دیگر احتیاجی ندارند. ارسطو که به نظر آنها سنگ مرده‌ای است، می‌گوید: - و آنها به همین چسبیده‌اند - «اگر ما کو خود به خود می‌بافت، اگر مضراب سنتور خود به خود می‌نواخت، دیگر نه استاد به‌شاگرد و نه اریاب به‌غلام نیاز داشت. و آنها خیال می‌کنند به این مرحله رسیده‌اند. این انسان شرور، وقتی که کتابهای نجوم خود را به جای لاتین به زبان ماهی فروشان و بزازها می‌نویسد، می‌داند چه می‌کند.

این نشانه کمال بد ذوقی است. این مطلب را به او خواهم گفت. پاپ

او عده‌ای را تحریک می‌کند و عده‌ای را بارشوه می‌خرد. تقاضای مردم شهرهای شمال ایتالیا به این نقشه‌های آسمان آقای گالیله جهت استفاده برای کشتیهای خود روز به روز فزونی می‌یابد. باید اعتراف کرد که پای منافع مادی در کارست. مأمور

اما این نقشه‌های آسمان زایده عقاید کفرآمیز اوست. این نقشه‌ها مربوط به همان ستارگانی است که حرکت آنها در گرو پذیرفتن نظریات او است. نمی‌توان هم نظریه را تکفیر کرد و هم نقشه‌ها را پذیرفت. پاپ

چرا نشود؟ راه دیگری وجود ندارد. مأمور  
این صدای پاها مرا عصبی می‌کند. ببخشید اگر حواسم پاپ

بیشتر آنجا می‌رود.

**مأمور** شاید این صداها بتوانند چیزهای بیشتری را به مقام معظم بگویند، تا من. آیا صلاح می‌دانید این جمعیت با قلبی پراز شک اینجا را ترک کنند.

**پاپ** در هر صورت او بزرگترین ریاضی‌دان عصر حاضر و نور چشم ایتالیا است و نه یک هرزه‌گو. دوستان بسیاری در ورسای وین دارد. آنها خواهند گفت که کلیسای مقدس مبدل به زیاله‌دانی شده، پراز عقاید گنبدیده. دست از سرش بردارید!

**مأمور** گمان نمی‌کنم که در مورد او کار به جای باریک کشیده شود. آدم تن‌پروری است و زود تسلیم خواهد شد.

**پاپ** او از تمام مردانی که تا به امروز دیده‌ام، بیشتر خواهان لذت است. شهوت فکرش را به کار می‌اندازد. نه به شراب کهنه نه می‌گوید و نه به افکار جدید. من نه خواهان محکوم ساختن حقایق فیزیکی هستم و نه موافق شعارهای «زننده باد کلیسا» و «زننده باد عقل». من کتابش را به شرطی اجازه انتشار دادم که در پایان این عقیده را بگنجانند که آخرین کلام با علم نیست بلکه با ایمان است. او هم به قولش وفا کرد.

**مأمور** بله، اما چطور؟ در کتابش دو مرد با هم گفتگو می‌کنند، یک احمق که طبیعتاً طرفدار عقاید ارسطو است و مردی تیزهوش که باز حتماً طرفدار عقاید آقای گالیله. به نظر مقام معظم کدام یک کلام آخر را می‌گوید؟

- پاپ      دیگر چه شده؟ کدامیک جانب ما را می‌گیرد؟  
مأمور      آنکه جانب ما را می‌گیرد مرد تیزهوش نیست.
- پاپ      این دیگر نهایت بی‌شرمی است. صدای پاهای داخل  
راهرو غیر قابل تحمل است. مگر تمام مردم دنیا به اینجا  
آمده‌اند؟
- مأمور      تمام مردم دنیا که نه، اما بهترین‌شان.  
[سکوت. لباس پوشاندن به پاپ به اتمام  
رسیده است]
- پاپ      اگر راه دیگری نمانده، ابزار و آلات شکنجه را نشانش  
دهید.
- مأمور      همین کافی است، مقام معظم. آقای گالیله با این ابزارها  
کنار خواهد آمد.





دادگاه تفتیش عقایدگالیله رابه‌روم احضار می‌کند.



گاليله در ۲۲ ژوئن سال ۱۶۳۳، نظريه خود  
"درباره گردش زمين" را در دادگاه تفتيش  
عقايد انكار مي‌کند.

---

و يکي از روزهاي ژوئن بود که  
شتابان گذشت، روزي که براي  
من و تو بسيار مهم بود. عقل از  
دل تاريخي سر برآورد و روزي  
تمام پشت در به انتظار ايستاد.

□  
[کاخ سفیر فلورانس در رم.  
شاگردان گالیله در انتظار اخبار  
جدیدند. کشیش جوان و  
فدرتسونی، طبق قاعده جدید  
شطرنج بازی می‌کنند.  
در کنج صحنه ویرجینیا زانو زده و  
دعا می‌کند.]

کشیش جوان پاپ او را نپذیرفت. و احتمالاً دیگر نمی‌شود مباحث  
علمی هم کرد.

فدرتسونی او آخرین امیدش بود. این حقیقت دارد که او سالها پیش  
در رم هنگامی که هنوز باربرینی بود به گالیله گفت: «ما به  
تو احتیاج داریم.» حالا او در چنگ آنها است.  
آندره آ او را خواهند کشت و رساله «مباحثات» هیچگاه به پایان  
نمی‌رسد.

فدرتسونی [زیرچشمی به او نگاه می‌کند] نظرت واقعاً این است؟



آندره‌آ او هرگز منکر عقیده خود نمی‌شود.  
[ سکوت ]

کشیش جوان هنگامی که شب خوابت نمی‌برد، با فرو رفتن در افکار حاشیه‌ای، بیهوده وقت تلف می‌کنی. مثلاً دیشب همه‌اش در این فکر بودم که او هرگز نمی‌بایست از جمهوری ونیز خارج می‌شد.

آندره‌آ آنجا نمی‌توانست کتابش را بنویسد.  
فدرتسونی و در فلورانس نمی‌توانست چاپش کند.  
[ سکوت ]

کشیش جوان و بعد با خود گفتم که آیا خواهند گذاشت تا سنگ ریزه‌هایش را که همیشه در جیب دارد، برای خود حفظ کند. این سنگ دلیل و برهان اوست.

فدرتسونی جایی که او را می‌برند، کسی با لباس نمی‌رود. تا جیبی داشته باشد و دلیلی در آن.

آندره‌آ [ فریادکشان ] جرأت نخواهند کرد! و حتی اگر چنین کاری هم کنند او منکر نخواهد شد. «کسی که حقیقت را نمی‌داند ابله است. اما کسی که آن را می‌شناسد و دروغ می‌نامد تبهکار است.»

فدرتسونی من هم با تو هم عقیده‌ام. حاضرم بمیرم و چنین روزی را نینم. اما قدرت از آن آنهاست.

آندره‌آ همه چیز با زور بدست نمی‌آید.  
فدرتسونی شاید.

کشیش جوان [ با صدای آهسته ] او بیست و سه روز است که در زندان

بسر می برد. دیروز استنطاق نهایی بود و امروز جلسه دادگاه است. [وقتی که می بیند آندره آ به او گوش می کند، صدایش را بلندتر می کند] دو روز پس از صدور فرمان کلیسا به دیدارش آمدم. در آن گوشه نشستیم و او مجسمه کوچک پریاب<sup>۱</sup> را که در باغ کنار ساعت آفتابی بود نشانم داد. از اینجا می توانید ببینیدش. او اثر خود را با شعری از هوراس مقایسه می کرد که حتی به یک هجای آن هم نمی شد دست زد. از حس "زبا دوستی" خود صحبت می کرد که او را مجبور می ساخت در جستجوی واقعیت باشد و شعار همیشگی خود را گفت: «چه تابستان و چه زمستان، چه دور و چه نزدیک، تا زنده ام و پس از آن.»<sup>۲</sup> و منظورش حقیقت بود.

آندره آ

[رو به کشیش جوان] برایش تعریف کردی، هنگامیکه در انجمن تحقیق واتیکان، دوربینش را آزمایش می کردند، چه رفتاری داشت. تعریف کن! [کشیش جوان به نشانه امتناع سر تکان می دهد.] خیلی عادی رفتار کرد. دستهایش را روی ران گذاشته و شکم را جلو داد و گفت: «آقایان، خواهش می کنم، فقط اندکی عقل.»

[آندره آ خنده کتان رفتار گالیله را تکرار می کند. و بعد از

1. Priapa

2. Hieme et aestate, et prope et procal, usque dum vivam et ultra.

سکوتی کوتاه به ویرجینیا اشاره کرده و می‌گوید: [او دعا می‌کند تا شاید پدرش همه چیز را انکار کرده و توبه کند. راحتش بگذارد. از زمانی که با پدرش صحبت کرده کاملاً پریشان شده است. "کشیش اقرارگیر" او را به فلورانس فرا خوانده‌اند.

[مردی که در کاخ امیر بزرگ فلورانس دیده بودند، وارد می‌شود.]

مرد آقای گالیله به زودی اینجا خواهد آمد. ممکن است نیاز به تخت خواب داشته باشد.

فدرتسونی آزاد شد؟

مرد منتظرند تا آقای گالیله در جلسه ساعت پنج "دادگاه تفتیش عقاید" توبه کند. ناقوس بزرگ کلیسای سنت مارکوس<sup>۱</sup> به صدا درخواهد آمد و متن توبه در مقابل مردم اعلام می‌شود.

آندره آ باور نمی‌کنم.

مرد به خاطر اذهام مردم در کوچه‌ها آقای گالیله از در پشتی کاخ آورده می‌شود. [می‌رود]

آندره آ [به یکباره و بلند] ماه نیز به مانند زمین از خود نوری ندارد. و به همین ترتیب زهره نیز از خود نوری ندارد و به مانند زمین به دور خورشید می‌گردد. و چهار قمر به دور سیاره مشتری که در ارتفاع ثابت قرار دارد و به هیچ فلکی نچسبیده، می‌گردد. و خورشید مرکز عالم است و

ساکن. وزمین نه مرکز عالم است و نه ساکن. و او کسی  
است که اینها را به ما نشان داده است.

کشیش جوان و بازور نمی توان چیزی را که دیده شده، نادیده گرفت.  
[ هر دو سکوت می کنند ]

فدرتسونی [نگاهی به ساعت آفتابی داخلی باغ می اندازد.] ساعت پنج!  
[ویرجینیا بلندتر دعا می خواند]

آندره آ من دیگر بیش از این نمی توانم صبر کنم. آنها! حقیقت را  
گردن می زنند.

[گوشهایش را می گیرد، کشیش جوان هم  
همینطور. اما ناقوس به صدا در نیامد. پس از  
سکوتی که فقط صدای دعای ویرجینیا در آن  
طنین داشت، فدرتسونی سرش را به علامت  
یأس تکان می دهد و دیگران دستهایشان را از  
گوش برمی دارند.]

فدرتسونی [با صدای گرفته] ناقوس به صدا در نیامد. سه دقیقه از  
ساعت پنج گذشته.

آندره آ او مقاومت می کند.

کشیش جوان او توبه نمی کند!

فدرتسونی نه، وای که چقدر خوشبختیم!  
[همدیگر را در آغوش می کشند. از  
خوشبخت هم خوشبخت تر.]

آندره آ پس: همه چیز با زور بدست نمی آید! هرکاری از زور  
ساخته نیست! پس: حماقت مغلوب شد. بلاهت روئین

تن نیست! پس: انسان را از مرگ هراسی نیست!

فدرتسونی حالا واقعاً عصر دانش فرا رسیده است. و این ساعت،

تولد علم است. فکر کنید چه می شد، اگر توبه کرده بود!  
 کشیش جوان من چیزی نمی گفتم اما بشدت نگران بودم. چقدر سست  
 ایمانم!

آندره آ      اما من ایمان داشتم!

فدرتسونی      اگر روز، شب می شد، او هم توبه می کرد.

آندره آ      انگار که کوه بگوید: من آبم.

کشیش جوان [گریان به زانو می رود] خداوندا ترا سپاس می گویم.

آندره آ      اما امروز همه چیز عوض شد! انسان، انسان ستم دیده با

سرفرازی فریاد می زند: دیگر می توانم زندگی کنم! این

موفقیت هنگامی بدست می آید که یک نفر قد علم

می کند و می گوید: «نه!»

[در این هنگام صدای ناقوس سنت مارکوس

طنین افکن می شود. همه سرجایشان

خشکشان می زند.]

ویرجینیا      [بلند می شود] ناقوس سنت مارکوس! به لعنت ابدی

گرفتار نشد!

[از خیابان صدای قرائت توبه نامه گالیله به

گوش می رسد.]

صدای جارچی      «من گالیله توگالی لای، استاد ریاضیات و فیزیک شهر

فلورانس، سوگند یاد می کنم، دست از تمامی تعالیم خود

درباره مرکزیت و سکون خورشید و عدم مرکزیت و

حرکت زمین بردارم. سوگند یاد می کنم، با ایمان و

صداقتی که از ربا مبرا است، تمامی این عقاید کفرآمیز و

نیز هرگونه خطا و عقیده دیگری که مخالف آئین کلیسای

مقدس باشد، لعنت و نفرین کرده و به دور افکنم.»  
 [صحنه تاریک می‌شود. هنگامیکه روشن  
 می‌شود، هنوز ناقوس نواخته می‌شود. اما  
 بعد قطع می‌شود. ویرجینیا بیرون رفته است.  
 اما شاگردان گالیله حضور دارند.]

فدرسونی      هیچگاه به اندازه ارزش کارت به تو مزد نداد. نه توانستی  
 شلوار بخری و نه توانستی چیزی از خودت منتشر کنی.  
 تو تمام این رنج‌ها را بردی، چرا که «برای علم کار  
 می‌کردی!»

آندره‌آ      [بلند] بدبخت، ملتی که قهرمان ندارد.  
 [گالیله وارد می‌شود. چهره‌اش بر اثر  
 محاکمه مشوش است و به زحمت می‌توان  
 او را بازشناخت. او جمله آندره‌آ را شنیده  
 است. مدتی به انتظار شنیدن خوش‌آمدی در  
 آستانه در می‌ایستد. کسی چیزی نمی‌گوید.  
 شاگردانش از او روی برمی‌گردانند. آهسته  
 قدم برمی‌دارد. کم‌سویی چشم گام‌هایش را  
 نااستوار کرده است. یک صندلی پیدا می‌کند  
 و روی آن می‌نشیند.]

آندره‌آ      من دیگر تحمل دیدنش را ندارم. او باید برود.  
 آرام باش.      فدرسونی

آندره‌آ      [سرگالیله فریاد می‌کشد] خیک شراب! شکم باره! تن  
 عزیزت را نجات دادی؟ [می‌نشیند] حالم بد است.

گالیله      [با خونسردی] به او یک لیوان آب بدهید.  
 [کشیش جوان می‌رود و یک لیوان آب برای  
 آندره‌آ می‌آورد. دیگران توجهی به گالیله که  
 روی صندلی خاموش نشسته نمی‌کنند. از

دوردست باز صدای جارچی به گوش  
می‌رسید.

آندره‌آ

اگر اندکی کمک کنید، دیگر می‌توانم بروم.  
[ او را به سمت در هدایت می‌کنند. در این  
لحظه گاليله شروع به صحبت می‌کند.]

گاليله

نه! "بدبخت ملتی است که نیاز به قهرمان دارد"  
[پیش‌برده به صدای بلند خواننده می‌شود.]

آیا بدیهی نیست، اسبی که از ارتفاع دو یا سه ذرع می‌یافتند  
دست و پایش می‌شکند، اما به سنگ آسیبی نمی‌رسد؟!  
آیا غیر این است گربه‌ای که از ارتفاع هشت یا ده ذرع،  
ملخی که از فراز برجی و مورچه‌ای که از ماه سقوط  
می‌کنند، صحیح و سالم می‌مانند؟ و همانطور که  
حیوانات کوچک بطور نسبی استوارتر و قوی‌تر از  
حیوانات بزرگ هستند، گیاهان کوچک نیز بیشتر پایداری  
می‌کنند. بلوطی به ارتفاع دو یست ذرع نمی‌تواند به نسبت  
بزرگیش بیش از یک بلوط کوچک شاخ و برگ داشته  
باشد. و طبیعت نمی‌تواند اسبی را بیست برابر بزرگتر کند.  
برای این کار باید تناسب تمام اندامها، بخصوص  
استخوانها را تغییر دهد. و ناگزیر است بیش از پیش بر  
ضخامت آنها بیافزاید. این برداشت که ماشین‌های بزرگ و  
کوچک به یک اندازه دوام دارند، کاملاً غلط است.

« از مباحثات گاليله »

کسی که حقیقت را نمی‌داند "ابله"  
است. اما کسی که حقیقت را می‌داند و  
آن را انکار می‌کند "تبهکار" است

«لایله»



۱۴

(از سال ۱۶۳۳ تا پایان عمر) گالیله  
به حکم دادگاه تفتیش عقاید در  
دهکده‌ای به نزدیکی فلورانس تبعید و  
تحت کنترل کلیسا زندانی شد.

□

اتاقی بزرگ با میز و صندلی چرمی و یک کره زمین روی میز. گالیه که حالا پیر و تقریباً نابینا شده است. گلوله‌ای چوبی بر روی تکه چوبی خمیده را با دقت آزمایش می‌کند. در اتاق پذیرایی کشیشی نشسته و مراقبت می‌کند. ضربه‌ای به در می‌خورد. کشیش در را باز می‌کند و دهقانی با دو غاز پرکنده وارد می‌شود. ویرجینیا از آشپزخانه بیرون می‌آید. او حالا تقریباً چهل ساله است.

دهقان  
ویرجینیا  
دهقان

به من گفته‌اند اینها را برای شما بیاورم.  
کی گفته؟ من که غاز سفارش ندادم.  
به من گفتند بگویم، از طرف رهگذری فرستاده شده  
است. [می‌رود]

[ویرجینیا با شگفتی به غازها نگاه می‌کند. کشیش غازها را از دستش می‌گیرد و با بدبینی وارسیش می‌کند. همین‌که اطمینان پیدا می‌کند، دوباره به او پس می‌دهد. ویرجینیا غازها را از گردن می‌گیرد و نزد گالیله در اتاق بزرگ می‌برد.]

ویرجینیا رهگذری برایمان هدیه فرستاده است.

گالیله چی هست؟

ویرجینیا نمی‌توانی ببینی؟

گالیله نه. [نزدیک می‌شود] نام کسی هم بر آن هست؟

ویرجینیا نه.

گالیله [یکی از غازها را بدست می‌گیرد] سنگین است. شاید

بتوانم اندکی از آن بخورم.

ویرجینیا چطور می‌توانی هنوز گرسنه باشی، تو که تازه شام

خوردی. چشمهایت چه شده؟ فکر کردم بتوانی از سر

میز ببینی.

گالیله تو در سایه ایستاده‌ای.

ویرجینیا من در سایه نایستاده‌ام. [غازها را با خود می‌برد.]

گالیله توی شکمش پونه و سیب بگذار.

ویرجینیا [رو به کشیش] باید دنبال چشم پزشکی بفرستیم. پدر

نتوانست غذاهای روی میز را ببیند.

کشیش باید اجازه از عالیجناب کارپولا<sup>۱</sup> داشته باشم. باز هم

خودش چیزی نوشته است؟

ویرجینیا نه. شما که می دانید، او کتابش را به من دیکته کرد. صفحات ۱۳۱ و ۱۳۲ نزد شماست. آنها آخرین صفحات کتاب است.

کشیش به روباهی پیر می ماند.

ویرجینیا او کاری خلاف مقررات نمی کند. توبه او حقیقی است. من مراقب او هستم. [غازها را به او می دهد] به آشپزخانه بگوئید، جگرش را با سیب و پیاز کباب کنند. [به اتاق بزرگ باز می گردد] و حالا باید به فکر چشم هایتان باشیم. سریع این گلوله را کنار بگذار تا اندکی از نامه های هفتگیمان را به اسقف اعظم بنویسیم.

گالیله احساس می کنم، حالم چندان خوش نیست. اندکی از شعر هوراس برایم بخوان.

ویرجینیا همین هفته پیش بود که عالیجناب کارپولو که ما مدیونش هستیم - به تازگی باز هم برایمان سبزی فرستاد - به من گفت که اسقف اعظم هر بار از او می پرسد که نظرت

درباره سؤالها و مطالبی که برایت فرستاده چیست؟  
[ویرجینیا خودش را برای نوشتن صحبت های گالیله آماده می کند.]

گالیله به کجا رسیدیم؟

ویرجینیا بند چهارم، با موضع کلیسای مقدس در قبال اغتشاشات زرادخانه ونیز و اقدامات کاردینال اسپولته<sup>۱</sup> علیه طناب

با فان یاغی کاملاً موافقم و ...

گالیله بله. [دیگه می‌کند]... با اقدامات کاردینال اسپولته علیه

طناب با فان یاغی کاملاً موافقم. در واقع توزیع آبگوشتی

خوب و پرملاّت را به عنوان خیرات و نوع دوستی

مذهبی بهتر از افزودن دست‌مزد بافتن طناب ناقوس‌ها و

لنگرگاه‌ها می‌دانم. زیرا تقویت ایمان بر حرص و

پولدوستی ارجحیت دارد. آپوستل پاولوس<sup>۱</sup> می‌گوید:

«نیکوکاری، هیچگاه هدر نمی‌رود». چطور است؟

ویرجینیا پدر، عالی است.

به نظرت از این جملات نیش تمسخری می‌یابند؟

گالیله

نه پدر، اسقف خوشحال خواهد شد. او مرد عمل است.

ویرجینیا

به قضاوت تو واگذار می‌کنم. ادامه بدهید، بعد چیست؟

گالیله

سخنی بسیار زیبا: «آنگاه توانمندم که ناتوانم».

ویرجینیا

بگذریم، احتیاج به تفسیر ندارد.

گالیله

چرا احتیاج ندارد؟

ویرجینیا

بعدش را بخوان.

گالیله

تا دریابید که عشق به مسیح برتر از هر معرفتی است. «از

ویرجینیا

کتاب پولس مقدس به افسوسیان. جلد سوم. بند ۱۹.»

عالیجناب، از شما به ویژه به خاطر عبارات باشکوهی که

گالیله

از نامه پولس به افسوسیان نقل کرده‌اید، سپاسگذارم. بر

اثر این شوق، مطالبی دیگر در کتاب «اقتدای»<sup>۱</sup> تقلیدناپذیرمان یافتیم. [از حفظ می‌خواند] «آنکس که مورد خطاب کلام جاویدان است، از پرس و جو معاف است.» آیا می‌توانم از این فرصت استفاده کرده و درباره مسایل شخصی گفتگو کنم؟ هنوز هم که هنوزه مرا ملامت می‌کنند که چرا کتابم درباره اجرام آسمانی را به زبان عامه نوشته‌ام. مقصودم این نبود که پیشنهاد کرده و یا تأیید کنم که کتابهایی با موضوع‌های بسیار مهمتر، مانند الهیات به زبان عامیانه نوشته شود. دلیل به کار بردن زبان لاتین در حوزه عبادات، جهانی بودن آن است. اینکه تمام مردم جهان با زبانی واحد با خدای خود راز و نیاز کنند، به نظرم چندان ارزشمند نیست. زیرا رندان بهانه‌گیر ممکن است ایراد بگیرند که به این ترتیب هیچ ملتی از متن کتاب مقدس سر در نمی‌آورد. ما با کمال میل این عقیده را که ناشی از عدم درک مسایل مذهبی می‌باشد را رد می‌کنیم. زبان لاتین منبری است که حقایق ابدی کلیسا را از کنجکاوان نادان مصون نگه می‌دارد. همین که کشیشان برخاسته از قشر پایین با لهجه محلی خود آن را تلاوت می‌کنند، به دل‌ها اطمینان می‌دهد.

نه خطش بزَن!

ویرجینیا همه را؟

- گالیله      نه از "به زبان عامیانه نوشته شود" ... به بعد.
- گالیله      [کسی در می‌زند. ویرجینیا به اتاق پذیرایی می‌رود. کشیش در را باز می‌کند. آندره‌آ سارتی که حالا مردی میانسال است، داخل می‌شود.]
- آندره‌آ      عصر بخیر، ویرجینیا قصد دارم ایتالیا را ترک کنم و جهت فعالیتهای علمی به هلند بروم. از من خواهش کردند که بین راه سری به او بزنم و از احوالش آنها را باخبر سازم.
- ویرجینیا      نمی‌دانم که تو را می‌پذیرد یا نه. تو از آن زمان دیگر نزد ما نیامدی.
- آندره‌آ      از او پرس. [گالیله صدایش را می‌شناسد. بی‌حرکت بر جای خود نشسته است. ویرجینیا نزد او می‌رود.]
- گالیله      آندره‌آ است؟
- ویرجینیا      بله، جوابش کنم؟
- گالیله      [پس از چند لحظه سکوت] راهنماییش کن اینجا.
- ویرجینیا      [ویرجینیا، آندره‌آ را به اتاق بزرگ هدایت می‌کند.]
- ویرجینیا      [رو به کشیش] بی‌آزار است. سابقاً شاگردش بود و حالا دشمنش شده است.
- گالیله      ویرجینیا، مرا با او تنها بگذار.
- ویرجینیا      من هم می‌خواهم بشنوم، چه می‌گوید. [می‌نشیند]
- آندره‌آ      [سرد] حالتان چطور است؟
- گالیله      نزدیک‌تر بیا. تو چه کار می‌کنی؟ از کارت تعریف کن.
- آندره‌آ      شنیده‌ام در امور آبیاری و سدسازی کار می‌کنی.
- آندره‌آ      فابریسیوس در آمستردام از من تقاضا کرده که از حال شما

جو یا شوم.

[ سکوت ]

- |  |                                      |
|--|--------------------------------------|
| <p>حالم خوب است و توجه زیادی به من می‌شود.<br/>خوشحالم که می‌توانم خبر دهم، حال شما خوب است.<br/>فابریسیوس از این خبر خوشحال خواهد شد. و تو<br/>می‌توانی به او اطلاع دهی که من در آرامش و آسایش<br/>زندگی می‌کنم. به خاطر توبه عمیقم، مقامات عالیه اجازه<br/>دادند تحت نظارت کلیسا در حوزه محدودی به<br/>تحقیقات علمی ادامه دهم.</p> | <p>گالیله<br/>آندره‌آ<br/>گالیله</p> |
| <p>که اینطور. به ما خبر رسید که کلیسا هم از شما کاملاً<br/>راضی است. تسلیم بی‌قید و شرط شما نتیجه داد.<br/>مقامات عالی با خرسندی، ابراز اطمینان می‌کنند که پس<br/>از انقیاد شما دیگر هیچ اثری که حاوی افکار نو باشد در<br/>ایتالیا منتشر نشده است.</p>   | <p>آندره‌آ</p>                       |
| <p>[گوشش را تیز می‌کند] متأسفانه کشورهایی وجود دارد<br/>که از حضانت کلیسا سرباز می‌زنند. می‌ترسم نظریه‌های<br/>محکوم در آنجا رشد و اشاعه پیدا کند.</p>   | <p>گالیله</p>                        |
| <p>در آنجا هم توبه شما اثرات ثمربخشی برای کلیساها<br/>داشته است.</p>   | <p>آندره‌آ</p>                       |
| <p>جدا؟ [ سکوت ] از دکارت چی؟ از پاریس؟</p>  | <p>گالیله</p>                        |
| <p>چرا. به محض شنیدن توبه شما، رساله «ماهیت نور»<br/>خود را در هفت سوراخ مخفی کرد. [ سکوت طولانی ]</p>   | <p>آندره‌آ</p>                       |
| <p>برای برخی از دوستان که در اثر تحقیقات من به راه خطا</p>   | <p>گالیله</p>                        |



- کشانده شدند، نگرانم. از توبه من درس عبرت گرفتند؟  
 آندره آ برای انجام کار علمی قصد دارم به هلند بروم. جایی که  
 عقاب پر بریزد، از پشه چه ساخته است.  
 می فهمم. گالیله
- فدرتسونی در مغازه اش در میلان، باز عدسی می تراشد.  
 آندره آ [می خندد] آخر او لاتین نمی داند.  
 گالیله [سکوت]
- فولگانزیو، همان کشیش جوانمان، تحقیقات را رها کرده  
 و به دامن کلیسا باز گشته است.  
 آندره آ بله. [سکوت]
- مقامات عالی در انتظارند تا سلامت روحی خود را  
 باز یابم. پیشرفتم بیش از انتظار بود.  
 آندره آ که اینطور.  
 ویرجینیا خدا را شکر.
- [با درشت خویی] ویرجینیا برو نگاهی به غازها بیانداز.  
 گالیله [ویرجینیا با عصبانیت خارج می شود.  
 هنگامیکه از کنار کشیش می گذرد کشیش با  
 او صحبت می کند.]
- از این آدم خوشم نیامد.  
 کشیش او بی آزار است. شما که حرفهایشان را می شنوید. [در  
 ویرجینیا حال رفتن] برایمان پنیر تازه آورده اند.  
 [کشیش به دنبال او می رود]
- تمام شب در سفر خواهم بود تا بتوانم فردا صبح مرز را  
 آندره آ رد کنم. اجازه می دهید بروم؟

گالیله سارتی من نمی دانم، چرا به اینجا آمده‌ای. آمده‌ای تا مرا ناراحت کنی؟ از زمانی که اینجا هستم با احتیاط زندگی می‌کنم و با احتیاط تفکر. اگر این کار را نکنم به وضعیت قبلی باز می‌گردم.

آندره‌آ استاد گالیله، من ترجیح می‌دهم شما را تحریک نکنم. گالیله باربرینی اسم این را جرب گذاشته بود، بیماری که عود می‌کند. خود او نیز از دست این بیماری در امان نبود. من باز هم دست به قلم برده‌ام.

آندره‌آ که اینطور. گالیله «مباحثات» را به پایان رساندم.

آندره‌آ چی؟ «مباحثات درباره دو رشته جدید علمی: مکانیک و سقوط آزاد» را؟ آنهم اینجا؟

گالیله آوه، در اینجا به من کاغذ و قلم می‌دهند. بالاسری‌ها احمق نیستند. آنها نیک می‌دانند عیبی که ریشه دوانده در عرض یکی دو روز ریشه کن نمی‌شود. آنها با پنهان کردن صفحه به صفحه کتابم، مرا از عواقب شومش حفظ می‌کنند.

آندره‌آ آوه، خدای من! گالیله چیزی گفتی؟

آندره‌آ به شما اجازه می‌دهند، آب در هاون بکوبید! به شما قلم و کاغذ می‌دهند تا آرام بگیرید! اصلاً چطور می‌توانید با دانستن این موضوع بنویسید.

گالیله آوه، من بنده عادت‌هایم هستم.

- آندره آ کتاب «مباحثات» در چنگ کشیشها! در حالیکه در  
 آمستردام و لندن و پراگ در عطش آن می سوزند!  
 گالیله می توانم ناله های فابرسیوس را بشنوم که دست ندامت بر  
 زانو می کوبد. او در هلند، سرزمینی امن نشسته است.  
 آندره آ پس این دو علم جدید را باید فنا شده شمرد!  
 گالیله وقتی فابرسیوس و دیگران بشنوند که من با به خطر  
 انداختن خود، شش ماه از آخرین بقایای آسایشم را با  
 استفاده از نور بسیار ضعیف مهتاب و با احتیاط و  
 پنهان کاری فراوان، صرف برداشت رونوشت کتاب  
 کرده ام، بی شک سخت متأثر خواهند شد.  
 آندره آ شما رونوشت دارید؟  
 گالیله خودخواهی من تا به امروز باعث شد تا آن را از بین نبرم.  
 آندره آ کجا هست؟  
 گالیله «اگر چشمهایت درد سر آفرین هستند، آنها را از حدقه  
 دریاور.» آنکس که این جمله را گفته بیش از من آسایش و  
 راحتی را می شناخت. می پذیرم دیوانگی است اگر  
 بگذارم این نوشته ها از دستم برود. از آنجا که نتوانستم  
 خود را از کار علمی دور نگه دارم می توانید آن را داشته  
 باشید. رونوشت داخل کره جغرافیایی است. اگر این  
 جرات را داری که آن را با خود به هلند ببری، طبیعتاً باید  
 تمام مسؤولیت آن را تقبل کنی، باید بگویی که آن را از  
 کسی خریدی که به نسخه اصلی موجود در محفل  
 مقدس دسترسی داشته است.

[آندره آ به سوی کره جغرافیایی می‌رود و  
رونوشت را برمی‌دارد]

آندره آ «مباحثات» [آن را ورق می‌زند و می‌خواند] «هدف من این است که علمی بسیار جدید درباره موضوعی بسیار قدیمی یعنی حرکت را عرضه کنم. من با انجام آزمایشهای بسیار، برخی از خصوصیات آن را که دانستی می‌باشد، کشف کرده‌ام».

گالیله به هر حال باید با وقتم کاری می‌کردم.

آندره آ این اثر "فیزیک نوینی" متولد خواهد کرد.

گالیله آن را در لباس مخفی کن.

آندره آ ما گمان می‌کردیم، شما میدان را خالی کرده‌اید! فریاد اعتراض من علیه شما از همه بلندتر بود!

گالیله باید همینطور می‌شد. من به تو علم آموختم و خود حقیقت را انکار کردم.

آندره آ این کتاب همه چیز را تغییر می‌دهد. همه چیز را.

گالیله جدا؟

آندره آ شما حقیقت را پنهان کرده بودید. از دست دشمن. حتی در زمینه اخلاق هم صد سال از ما جلوتر بودید.

گالیله چطور؟ توضیح بده آندره آ.

آندره آ ما به مردم عادی در کوچه و خیابان گفتیم. او می‌میرد، اما

هرگز توبه نمی‌کند. اما شما برگشتید و گفتید، توبه کردم و

زنده خواهم ماند. ما گفتیم، دستهای شما آلوده است،

شما می‌گویید: دستهای آلوده به از دستهای خالی.

گالیله دستهای آلوده به از دستهای خالی. طنین واقع‌گرایی

دارد. ظنین مرا دارد. علم جدید، اخلاق جدید.  
 من باید پیش از هر کس دیگر به این موضوع پی می‌بردم!  
 هنگامی که شما دورین شخص دیگری را به سنای ونیز  
 فروختید، یازده سالم بود. و دیدم که شما با این وسیله  
 کاری فنانا پذیر کردید. دوستان هنگامیکه برابر آن پسر  
 فلورانسی تعظیم کردید، سر تکان دادند، یعنی اینکه:  
 علم همه گیر شد. شما همیشه به قهرمانان می‌خندید.  
 شما می‌گفتید: «انسانهایی که رنج می‌برند، مرا خسته  
 می‌کنند.» و «بداقبال ناشی از حسابهای ضعیف است.»  
 و «با در نظر گرفتن موانع، امکان دارد کوتاه‌ترین فاصله  
 بین دو نقطه خطی منحنی باشد.»

به یاد می‌آورم.  
 هنگامی که شما سی و سه سال پیش تصمیم گرفتید یکی  
 از مباحث قابل درک برای عموم مردم را انکار کنید، باید  
 می‌دانستم. دلیل آن فقط پا پس کشیدن از جنجالهای  
 بی‌نتیجه سیاسی بود. با این کار توانستید هدف واقعی  
 علم را ادامه دهید.

و آن عبارت است از ...  
 مطالعه ویژگیهای حرکت. مادر تمامی دستگانهایی که  
 زندگی بر روی کره زمین را امکان‌پذیر ساخته تا آسمان  
 کنار گذاشته شود.<sup>۱</sup>

۱- این کلام برگرفته از این گفته هگل است: فانگاه که رومیان عرصه را بر مردم روی زمین تنگ کردند، انسان‌ها

- آها! گاليله  
 آندره آ  
 از اين طريق شما فراغتى بدست آورده و توانستيد يك اثر  
 علمى بنويسيد. اگر جهت كسب شهرت روى خرمنى از  
 هيضم مى سوختيد، ديگران پيروز مى شدند.  
 آنها پيروز شدند. علمى كه فقط يك نفر بتواند آن را  
 گاليله  
 بنويسد بدرد نمى خورد.  
 پس چرا توبه كرديد؟  
 توبه كردم، چون از شكنجه فزيكى هراس داشتم.  
 گاليله  
 نه!  
 آندره آ  
 ابزار و آلات شكنجه را نشانم دادند.  
 گاليله  
 با اين حساب هدفى در كار نبود. نه؟  
 آندره آ  
 هيچ هدفى در كار نبود.  
 گاليله  
 [سكوت]  
 آندره آ  
 [بلند] علم تنها يك فرمان مى شناسد: مسؤوليت و  
 وظيفه.  
 گاليله  
 و من آن را انجام دادم. اى برادر علم و خويشاوند  
 خيانت، به منجلاب خوش آمدى! من ماهى دارم. اين  
 بوى گند از ماهى من نيست بلكه از خود من است. من  
 فروشنده هستم و تو خريدار. اى كتاب. اى كالاي مقدس،  
 اى نگاه دلربا! انسان دهانش آب مى افتد و دشنام درگلو  
 خفه مى شود. لعبت بزرگ بابل، اين حيوان خون آشام و

سرخگون، لای پایش را باز کرده و همه چیز تغییر می‌کند! مقدس باد جامعه ما، جامعه سوداگران و ریاکاران و بزدلان!

آندره آ

ترس از مرگ، از خصوصیت انسان است. ضعفهای انسانی ربطی به علم ندارد.

گالیله

ندارد؟ سارتی عزیز! حتی در این وضعیت هم احساس می‌کنم، این قابلیت را دارم که به تو در این باره چند چیز بگویم. چیزهایی که همه مربوط به علم می‌شود، علمی که شما خود را وقف آن کردید. [سکوتی کوتاه]

گالیله

[با لحنی استادانه، در حالیکه دستهایش را روی شکم قلاب کرده است سخن می‌گوید.] من در اوقات فراقتم که زیاد هم هست، این مورد را بررسی کرده و درباره آن اندیشیده‌ام. دنیای علمی که دیگر به آن تعلق ندارم چگونه درباره من به قضاوت خواهد نشست. حتی یک پشم فروش غیر از ارزان خریدن و گران فروختن باید باز هم به فکر باشد تا بازار پشم کماکان گرم بماند. از این رو نظرم بر این است که تعقیب علم، نیاز به فداکاری دارد. شما با دانش سر و کار دارید و از طریق آن به شک می‌رسید. دستیابی به علم و در دسترس گذاشتن آن برای عموم، در مرحله اول شک را در دل‌ها می‌افکند. شاهزاده‌ها، کشیش‌ها و مالکان بزرگ، جمع‌کشی از مردم را پشت پرده‌ای از خرافات و حرفهای پوسیده نگه داشته‌اند. پرده‌ای که دسیسه‌های آنها را در خود پنهان

می‌کند. قدمت فقر عموم مردم به قدمت عمر کوهها می‌رسد و از بالای منابر فتوی می‌دهند که فقر به مانند کوه پابرجاست. شک، این هنر جدید ما خیل عظیمی را شیفته خود کرده است. به همین دلیل بود که مردم تلسکوپ را از دستمان گرفتند و آن را روی کسانی که دردها و مشقات خود را از آنان داشتند، میزان کردند. این انسانهای خودخواه و خشن که از ثمره علم با حرص و ولع استفاده می‌کردند، در آن واحد چشمان سرد علم را که هزاران سال به فقر مصنوعی دوخته شده است، احساس می‌کنند. فقری که اگر آنها از بین بروند به سادگی زوده می‌شود. آنها با به‌کارگیری تهدید و رشوه سعی در درهم شکستن اراده‌های ضعیف داشتند. اگر ما از مردم روی گردانیم، باز هم نام دانشمند خواهیم داشت؟ حرکات اجرام آسمانی آشکارتر می‌گردد. اما حرکات اربابان برای انبوه رعایایشان کماکان ناشناخته باقی می‌مانند. نبرد جهت مقیاس آسمان به کمک شک پیروز گشت. اما نبرد زن خانه‌دار رومی برای نان به علت اعتقاد به خرافات محکوم به شکست ابدی است. سارتی، علم با هردوی اینها پیکار دارد. بشریت پیوسته در مه فریبنده خرافات و سخنان کهنه می‌لغزد و به دلیل عدم بهره‌برداری از نیروهایش، قوایش کاملاً می‌گندد و به شکوفایی نمی‌رسد و دیگر قادر نخواهد بود طبیعتی را که شما پرده از اسرارش برمی‌دارید، توسعه دهد. اصلاً



هدفتان از کار چیست؟ به عقیده من تنها هدف علم، سبک کردن بار زندگی از دوش انسانها است. اگر محقق مغلوب زور و خیره‌سری زورمندان شده و فقط به شعار علم برای علم اکتفا کند و علم را فقط جهت فرونشاندن آتش شهوت خود بخواند، علم سخت در مانده و زمین‌گیر خواهد بود. آنوقت ساخت هر ماشین تازه، فقط عذاب برایتان به همراه خواهد داشت. شاید بتوانید با گذشت زمان هر چیز قابل کشفی را کشف کنید، اما در عوض با هر قدم پیشرفت یک گام از جامعه بشری دور می‌شوید. شکاف ایجاد شده بین شما و مردم جامعه‌تان روز به روز عمیق‌تر می‌گردد تا آنجا که در پاسخ فریادهای شادی شما از هر پیروزی، فریاد وحشت‌انگیزی از سراسر جهان بلند می‌شود. من به عنوان یک محقق، موقعیتی استثنایی داشتم. در زمان من، ستاره‌شناسی توانست وارد کوچه و بازار شود. مقاومت یک مرد می‌توانست در این شرایط موجب تکان خوردن جامعه‌ای شود. اگر مقاومت می‌کردم، طبیعی‌دان‌ها می‌توانستند چیزی مانند «سوگند بقراطی» علم پزشکی را بوجود آورند و پیمان کنند علم خود را فقط و فقط وقف رفاه بشریت کنند! با شرایط کنونی فقط می‌توان انتظار بوجود آمدن نسلی از کوتوله‌های مخترع را داشت که برای هرکاری می‌توان آنها را اجیر کرد. سارتمی، به من ثابت شد که هیچگاه در این مدت به معنای واقعی در

خطر نبوده‌ام. چند سال به نیرومندی مقامات حکومتی بودم. سپس دانشم را به زورمندان حاکم انتقال دادم، تا آن را بکار گیرید، در واقع آن را بکار نگیرند، بلکه در جهت رسیدن به منافع و مقاصد خود از آن سو استفاده کنند.

[ویرجینیا با ظرف سوپی در دست وارد می‌شود و می‌ایستد]

گالیله من به حرفه‌ام خیانت کردم چنین انسانی دیگر در رده محققان جایی ندارد.

ویرجینیا تو دیگر در صف مؤمنانی.  
[ویرجینیا، می‌رود ظرف سوپ را روی میز می‌گذارد.]

گالیله حق با تو است، من الان باید غذایم را بخورم.  
[آندره‌آ دستش را به سوی او دراز می‌کند، گالیله دست او را نگاه می‌کند، اما دستش را دراز نمی‌کند.]

گالیله تو حالا خودت تدریس می‌کنی. راضی می‌شوی دست کسی مثل من را بفشاری؟ (به سمت میز می‌رود. رهگذری برایم غاز آورد.) من هنوز هم خوش خوراک هستم.

آندره‌آ به نظر شما، عصر جدیدی آغاز نگردیده است؟  
گالیله چرا. هنگام عبور از آلمان، حواست جمع باشد. تو حقیقت را زیر لباس پنهان داری.  
[نمی‌تواند از گالیله دل بکند] در باره قضاوت شما از آندره‌آ

مؤلف مورد بحث نمی دانم چه جوابی بدهم. اما باور ندارم که این تحلیل بی رحمانه، آخرین کلام شما باشد. بسیار متشکرم. [شروع به خوردن می کند.]

گالیله

[در حالیکه او را به بیرون هدایت می کند] ما علاقه چندانی به حضور دوستان قدیمی در اینجا نداریم. حضور شما باعث ناراحتی و عصبانیت او می شود. [آندره آ می رود. ویرجینیا برمی گردد.]

ویرجینیا

به نظر تو این غازها را چه کسی فرستاده است؟ مطمئناً آندره آ نفرستاده است.

گالیله

ویرجینیا

شاید، آسمان چطور است؟ [کنار پنجره] صاف و روشن.

گالیله

ویرجینیا





کابله و دخترش اسیر کلیسا است .

۱۶۳۷ - کتاب "مباحثات" گالیله از مرزهای  
ایتالیا می‌گذرد.

---

ملت عزیز، به پایان کار بیانیدشید .  
علم از فراز مرزها می‌گذرد  
ما تشنه دانستیم  
ما، من و او، این سوی مرزها می‌مانیم  
چراغ دانش را روشن نگه دارید  
آن را به کارگیرید و سوء استفاده نکنید  
مبادا که فروافتد و همه ما را به کام  
خود گیرد.  
آری، همه ما را



«صبح زود - یک شهر مرزی کوچک  
در ایتالیا - بچه ها کنار نرده راه بند  
گمرک بازی می کنند. آندره آ در کنار  
کالسکه چی ایستاده و منتظر است تا  
بازرسی اوراق او توسط مأمور گمرک  
پایان یابد. مأمور روی صندوق  
کوچکی نشسته است و دست  
خط های گالبله را می خواند. کالسکه،  
آنسوی نرده فرار دارد.»

بچه ها [آواز می خوانند]

«ما ربا سر سنگی نشسته بود  
پیراهنی به نقش گل در تن داشت.  
پیراهن پاره پاره بود  
باد سرد زمستان که شروع شد

- ماریا پیراهتش را به تن داشت  
 پیراهن پاره داشتن، بهتر از هیچ است»
- مأمور گمرک چرا ایتالیا را ترک می‌کنید؟  
 آن‌دره آ من محقق هستم.
- مأمور [رو به کاتب] زیر علت سفر بنویس  
 «محقق». باید وسایل شما را واریسی  
 کنم. [شروع به بازرسی وسایل  
 می‌کند.]
- پسر بچه اولی [رو به آن‌دره آ] آنجا ننشینید [به کلبه‌ای  
 که آن‌دره آ کنارش نشسته اشاره می‌کند]  
 آن کلبه یک جادوگر است.
- پسر بچه دومی مارینای پیر که جادوگر نیست.  
 اولی باید حتماً دستت را بیچانم؟
- سومی چرا جادوگر است، شبها در آسمان  
 پرواز می‌کند.
- اولی اگر جادوگر نیست، چرا این همه به  
 شهر می‌رود و حتی یک استکان شیر  
 هم گیرش نمی‌آید.
- دومی چطور می‌تواند در آسمان پرواز کند.  
 این که غیر ممکن است. [رو به آن‌دره آ]  
 می‌شود پرواز کرد؟
- اولی [به دومی اشاره می‌کند] این جوزف  
 است. او هیچی نمی‌داند. چون

مدرسه نمی‌رود، برای آنکه شلوار  
بلند ندارد.

مأمور                      این کتاب درباره چه هست؟  
آندره‌آ                    [بی‌آنکه به او نگاه کند] این کتاب  
فیلسوف بزرگ ارسطو است.

مأمور                      [با سوء ظن] ارسطو دیگر کیست؟  
آندره‌آ                    او خیلی وقت است که مرده. [بچه‌ها  
می‌روند تا آندره‌آ را که در حال مطالعه  
است مسخره کنند، به دورش  
می‌چرخند و ادای خواندن  
درمی‌آورند.]

مأمور                      [رو به کاتب] نگاه کن بین چیزی علیه  
مذهب نوشته باشد.

کاتب                      [ورق می‌زند] چیزی ندیدم.

مأمور                      این بازرسی‌ها اصلاً فایده ندارد. اگر  
کسی بخواهد چیزی را از ما پنهان کند.  
دم دست نمی‌گذارد. [رو به آندره‌آ]  
شما باید امضاء کنید که ما همه چیز را  
بازرسی کرده‌ایم. [آندره‌آ با تردید بلند  
می‌شود و همانطور که کاتب می‌خواند  
با مأمور به پاسگاه می‌رود.]

پسر بچه سومی            [خطاب به کاتب به صندوق اشاره  
می‌کند.] هنوز یک چیز دیگر مانده



- است نمی بینید؟  
 مگر قبلاً اینجا نبود؟ **کاتب**
- این را شیطان اینجا گذاشته. این  
 صندوق را. **سومی**
- نه، مال همین مسافر است. **دومی**
- من به آن دست نمی زنم. اسبهای  
 پاسی<sup>۱</sup> درشکه چی را جادو کرده. با  
 چشمهای خودم از سوراخ پشت بام  
 دیدم که برف و بوران شد و صدای  
 سرفه هایشان را شنیدم.
- [که نزدیک صندوق رسیده بود، درنگی  
 کرد و سپس بازگشت.] کار شیطان  
 است؟ ما نمی توانیم همه چیز را  
 بازرسی کنیم، در غیر اینصورت معلوم  
 نیست کارمان به کجا می رسد.
- [آندره آ یا کوزه ای شیر برمی گردد به روی  
 صندوق می نشیند و به خواندن خود ادامه  
 می دهد.]
- [با اوراق آندره آ برمی گردد] صندوق ها را ببندید. همه  
 چیز که خوب بازرسی شد؟ **مأمور**
- آری، همه چیز را. **کاتب**
- [رو به آندره آ] شما دانشمند هستید، خودتان بگویید، **پسر بچه دومی**

- می شود در آسمان پرواز کرد؟  
 چند لحظه صبر کن.  
 شما می توانید از مرز بگذرید.  
 [کالسکه چی وسایل را برمی دارد. آندره آ  
 صندوق را برمی دارد و می خواهد برود.]
- مأمور  
 آندره آ  
 ایست! این صندوق چیست؟  
 [باز هم کتاب به دست] پر از کتاب  
 پسر بچه اولی این صندوق جادو است.  
 مزخرف نگو. چطور می تواند صندوق را جادو کند؟  
 پسر بچه سومی اگر شیطان کمکش کند، چی؟  
 [می خندد] اینجا کاری از پیش نمی برد. [رو به  
 کاتب] بازش کن!  
 [در صندوق باز می شود]
- مأمور  
 آندره آ  
 [بی حوصله] چند تا کتاب هست؟  
 سی تا چهل جلد.  
 [رو به کاتب] چقدر وقت می برد؟  
 [کتابها را سطحی بازرسی می کند] همه اش کتاب چاپی  
 است. در هر صورت باید قید صبحانه خود را بنهیم. اگر  
 بخواهم تمام این کتاب ها را یکی یکی بازرسی کنم، دیگر  
 کی می توانم پیش پاسی درشکه چی بروم و عوارض  
 عقب مانده حراج خاتمه اش را وصول کنم؟  
 بله، ما احتیاج به پول داریم. [کتابها را با پا به عقب  
 می راند.] فکر نمی کنم چیز خاصی باشد! [رو به

کالسکه‌چی] راه بیفت!

آندره‌آ به همراه کالسکه‌چی که صندوق را در دست دارد، از مرز می‌گذرد. آندره‌آ نسخه کتاب گالیله را درون کیف سفرش می‌گذارد.

پسر بچه سومی [به کوزه‌ای که آندره‌آ جا گذاشته است، اشاره می‌کند] آنجا را ببین!

اولی آندره‌آ اما صندوق از مرز گذشت! دیدید که یارو شیطان بود. [روی می‌گرداند] نه، من بودم. باید بیاموزی چشم‌هایت را باز کنی، پول شیر و کوزه را داده‌ام. این را برای پیرزن می‌گذارم. بله، جوزف من هنوز سؤال تو را پاسخ نداده‌ام. با یک تکه چوب نمی‌توانی در آسمانها پرواز کنی، مگر آنکه ماشینی هم در کار باشد. اما چنین ماشینی هنوز ساخته نشده است. شاید هم هیچگاه ساخته نشود، زیرا انسان خیلی سنگین شده است. اما خوب، نمی‌توان پیش‌بینی کرد. جوزف، ما چیز زیادی نمی‌دانیم. مسلماً در ابتدای راه هستیم.





چارلز لاوتون در نقش کالیله





گاليله وارانہ نظرياتش در حضور امير





برتولت برشت

زندگی گالیله چهارمین ترجمه از آقای کاوه کردونی است که  
 از روی نسخه آلمانی آن به فارسی برگردانده است.  
 تاکنون دو ترجمه به نامهای «تئاتر» اثر فرانتس کافکا و  
 «شئل جردانو برانوی مرتد» اثر برتولت برشت  
 از این مترجم به دنیای کتاب عرضه شده است.  
 درباره کتاب حاضر باید گفت:

زندگی گالیله از شاهکارهای نمایستنامه نویسی و یکی از کارهای  
 جذاب و معروف برتولت برشت است،

دلیل این جذابیت نیز مضمون همیشه تازه‌ی «جدال دیروز و امروز» است،  
 که نویسنده در کتاب زندگی گالیله به زیبایی بیان میکند.



انتشارات مکتور

شماره: ۷-۱۱-۲۷۹۸-۹۲۹